

هما سرشار	مینا و ایگوانا
ماندانا هندسی	مهاجرت و زندگی زن‌اشویی
بکری تمیزی	گفت و شنودی با فروغ شهاب
شهلا شفیق	مامان بزرگ مرد
زهرا طاهری	دلگیریهای ساده غربت



شامل مجموعه «زن ایرانی در مهاجرت و تبعید»
به همت فتحیه زرکش یزدی



نشریه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان

شماره ۱۲/۱۳، پاییز و زمستان ۱۳۶۹

گردانندگان: اما دلخانیان، فتحیه زرکش یزدی، پونه صابری،
افسانه نجم آبادی (ویراستار)
مسئولین تحریریه: ژانت آناری (آرشیو)، شهلا حائری (معرفی و
نقد کتاب)، اما دلخانیان (طنز زنان)، رکسانا صبحی (ادبیات)،
مرجان محتشمی (تجربیات و فعالیتهای زنان)، افسانه نجم آبادی
(مقالات و مباحثات)، ناهید یگانه (کرونولوژی)

همکاران: آزاده آزاد، هاله افشار، گلناز امین لاجوردی، مهناز
انیسیان، لیدیا آوانسیان، مژده برات لو، میترا پشوتن، نیره
توحیدی، آذر خونناسی، گلنساء رازی، رکسانا زند، الیز
ساناساریان، شهلا شفیق، مریم صمدی، شیرین فروغی، شیدا
گلستان، مهناز متین، شهرزاد مجاب، فرانک میرآفتاب

مدیر امور فنی تولید: ناهید زاهدی
طرح روی جلد: مژده برات لو طرح نشان: صفورا رفیعی زاده
خط روی جلد: ضیاء میر عبدالباقی
خط داخل مجله: محمود والی پور و اسماعیل یزدانهرست
بهای این شماره ۱۰ دلار

بهای اشتراك چهار شماره: فردی ۲۴ دلار / موسسات ۴۸ دلار.
لطفاً کلیه اوراق بانکی به نام NIMEYE DIGAR و به دلار آمریکا
و در وجه يك بانك آمریکایی باشد.
نشانی جهت کلیه مکاتبات:

P.O.Box 1468
Cambridge, MA 02238
USA

صفحه بندی و چاپ:

Midland Printing
1447 W. DEVON, Chicago, Illinois, 60660 (312-743-0700)

فهرست

۱	فتحیه زرکش یزدی	سخنی با خوانندگان
۵	هما سرشار	مینا و ایگوانا
۲۴	آرلین دلال فر و سارا امیری	وضعیت اشتغال زنان ایرانی در لوس آنجلس
۳۹	بکری تمیزی	مصاحبه با فروغ شهاب
۵۱	شها شفیق	مامان بزرگ مرد
۵۷	آناهیتا	مشکلات و مسائل زنان ایرانی در خارج از کشور
۶۹	ص. فرنود	نامه
۷۴	ماندانا هندسی	مهاجرت و زندگی زناشویی
۸۴	زهرا طاهری	دلگیریهای ساده غربت
۸۷	فتحیه زرکش یزدی	تجربه‌هایی از کانون ایرانیان لندن
۹۹	فتحیه زرکش یزدی	گفتگویی با ویدا عدالت ، نوازنده سنتور
۱۰۸	یگانه مدیرزاده	کتابخانه کنار تخت
۱۱۲	جامعه مستقل زنان ایرانی در اتریش	زن و پناهندگی
۱۱۶	شیدا گلستان	مصاحبه با جمالزاده
۱۲۴	دفتر جنبش زنان در برلن	گزارش از ترکیه
۱۳۲	مریم صمدی	معرفی سه مجموعه شعر
۱۴۰	رویا خرم ، سارا کهن ، س. مازندرانی	چند شعر
۱۴۶	میترا	تصویری کثیف و غیرواقعی از ایرانیان
۱۴۹	آزاده آزاد	هیاهوی گلاس‌نوست و بی صدایی زنان شوروی
۱۹۹	از نشریه «زن روز»	آرشیو: سخنرانی حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی
۲۰۶	ناهید یگانه	کرونولوژی
۲۲۲		فعالتهای زنان ایرانی در خارج از کشور
۲۳۹		نگرش و نگارش زن
۲۴۲		آنچه برای ما رسیده

حسب ماخواندگان

تحمیه زرکهن یزدی

این سومین شماره از «نیمه دیگر» است که به بررسی شرایط زن ایرانی پس از انقلاب اسلامی می پردازد. شماره بعد نیز، شماره ۱۴، با انتشار مقاله ها و سخنرانیها و بحثهای سمینار دو روزه ای که در ۱۲ و ۱۳ ماه مه به همت بنیاد پژوهشهای زنان ایران تحت عنوان «زن ایرانی پس از انقلاب» در شهر کمبریج (ماساچوست، ایالات متحده آمریکا) برگزار شد، همین بحث را دنبال خواهد کرد.

در این شماره مجموعه اصلی مقالات به بحث «زن ایرانی در تبعید و مهاجرت» اختصاص دارد؛ اگرچه مقالات دیگری نیز جای خود را در این شماره یافته اند.

تهیه مجموعه «زن ایرانی در تبعید و مهاجرت» چنان به درازا کشید که کم کم اشتیاق اولیه ام را از دست می دادم، ولی همکاری کثیری از زنان ایرانی که زحمت تهیه مقالات و مطالب را به خود هموار کرده اند سرانجام آن را میسر ساخت. در اینجا از همه آنان سپاسگزارم و امیدوارم همکاری آنان با «نیمه دیگر» ادامه یابد. این مقالات، داستانها، اشعار و تجربیات هنری و ویژگی خود را دارد و صادقانه درد دل و احساس زن ایرانی در غربت را بازگو می کند. اگرچه نوشته هایی که از گوشه و کنار اروپا و آمریکا و ترکیه رسیده، مشکلات و شرایط زن ایرانی را در هر کشور به تفاوت بیان می کند، شباهتها و نزدیکیهایی نیز در این تجارب به چشم می آید که امیدواریم زمینه بحثهای

بعدی در زمینه تجربه غربت را فراهم آورد.

مقاله «هیاهوی گلاسنگوست و بی صدایی زنان شوروی» مدتها پیش برایمان رسید و با پوزش از آزاده آزاد خوشوقتیم که اکنون موفق به چاپ آن می شویم. نویسنده این مطلب از اصطلاحات و عبارات تازه‌ای در متن استفاده کرده است که بیانگر نیازی است به آفرینش واژه‌های جدید در زبان فارسی در حیطه پژوهشهای زنان. ما امیدواریم در شماره‌های آینده این بحث به شکل مبسوطی باز شود.

فرصتی دست داد تا شیدا گلستان پای صحبت محمد علی جمالزاده، داستان نویس پر آوازه ایرانی، بنشیند. «گفتگو با جمالزاده» حاصل این فرصت است.

در تیرماه امسال رئیس جمهور رفسنجانی در ملاقات با جمعی از زنان درباره نقش زنان در جمهوری اسلامی سخنرانی مفصلی ایراد کرد که متن کامل آن را، از مجله «زن روز»، در قسمت آرشیو این شماره منتشر می کنیم.

بخش فعالیتهای زنان ایرانی خارج از کشور بازتاب گزارشهای این فعالیتهای است. این بخش از مجله تنها با همکاری مستقیم شما امکان نشر می یابد. از همه زنانی که در گیر هرگونه فعالیت متشکل زنان هستند تقاضا داریم گزارش کارهای خود را به همان نشر و نظمی که علاقه دارند چاپ شود برایمان بفرستند.

و اما در باره داستان کهن اوضاع مالی مجله:

اگرچه حوصله خوانندگان ما از شنیدن این تصنیف قدیمی شاید به سر آمده باشند، تا زمانی که این معضل گریبانگیر ما است، ناچاریم این حدیث را ادامه دهیم.

در پایان سال مالی مجله (۲۱ ژوئیه ۱۹۹۰)، درآمد ما ۸۳۲/۱۹ دلار بود. از این مبلغ، ۵۲۱/۴۹ دلار از فروش نشریه، ۷۶۲/۷۷ دلار از اشتراك، و ۵۲۷/۷۴ دلار از کمکهای شما بود. به عبارت دیگر ۴۸/۱ درصد در آمد سال جاری از کمکهای

شما بود. بدون ادامه این کمکها انتشار مجله امکان ندارد. لطفاً هم اکنون که این سطور را می خوانید، به فکر چنین کمکی باشید. «نیمه دیگر» در ایالت نیویورک به عنوان مؤسسه غیر انتفاعی به ثبت رسیده است و کمکهای شما ممکن است مشمول معافیت مالیاتی باشد.

به تاریخ ۲۵ اوت ۱۹۹۰ نشست سالانه «نیمه دیگر» در لندن برگزار شد. برخی از تصمیمهای این نشست، گذشته از ارزیابی کارکرد يك سال گذشته نشریه، چنین بود:

• از این پس بخشی تحت عنوان «طنز زنان» اضافه می کنیم. دراهمیت زبان طنز، به ویژه در حیطه زبان زنان که هنوز بیشتر بیان شفاهی دارد تا وجه کتبی، جهت بیان اعتراضها، نیازها و آرزوها نمی توان اغراق گفت. امیدواریم با ارسال طنز، شوخی، حکایت و هرگونه نوشته دیگری که به کار این بخش بیاید همکاران اما دلخانیان را که مسئولیت تنظیم آن را به عهده گرفته است یاری رسانید.

• از شماره آینده روی جلد نشریه متغیر و مناسب با مباحثهای هر شماره انتخاب خواهد شد.

• از شماره آینده بهای فروش تک شماره و اشتراك مجله افزایش خواهد یافت.

از جمع مسئولین «نیمه دیگر» این دوستان با ما وداع گفتند تا فعلاً به گرد همکاران پیوندند: لیدیا آوانسیان، میترا پشوتن، مریم مددی، و شیدا گلستان. نشر «نیمه دیگر» از آغاز با همکاریهای این دوستان ممکن شد و سپاس ما از این سالهای طولانی همکاری همراه با این امید است که در آینده دوباره آنان را در جمع خویش بازیابیم. برای تك تك این دوستان آرزوی موفقیت و شادمانی در جنبه های دیگر کار و زندگانی شان داریم.

علاوه بر اما دلخانیان (طنز زنان)، دوستان زیر به جمع مسئولین تحریریه، پیوسته‌اند: ژانت آفاری (آرشیو)، رکسانا صبحی (ادبیات)، مرجان محتشمی (تجربیات و فعالیت‌های زنان)، قدم آنان را خوش آمد می‌گوییم.

شماره کنونی، ولی، حاصل کار و مسئولیت هیئت قبلی تحریریه است.

تقاضای «نیمه دیگر» از کلیه نویسندگان و مترجمین

لطفاً در تهیه و ترجمه مقالات نکات زیر رعایت شود:

۱- مقالات فقط يك روی کاغذ نوشته شود.

۲- از هر چهار طرف لااقل ۴ سانتیمتر حاشیه سفید گذاشته شود.

۳- مقالات دستخط دوخط در میان (۲ سانتیمتر فاصله) نوشته شود و مقالات تایپ شده يك خط در میان (۲ سانتیمتر فاصله) تایپ شود. چنانچه دسترسی به ماشین مکتاش دارید لطفاً مقالات خود را روی دیسک، به برنامه‌الکاتب، همراه با يك نسخه کاغذی ارسال دارید.

۴- اطلاعات کامل در مورد منابع نقل شده (عنوان کتاب، نام نویسنده، محل چاپ، ناشر، تاریخ چاپ، صفحه نقل قول) گنجانده شود. یادداشتها و منابع همگی در آخر مقاله بیاید.

۵- لطفاً در نسخه‌های دستخط از خط شکسته استفاده نشود.

مینا و ایگوانا

هما سرشار

تقدیم به تمام زنان ایرانی که چون مینا دوتا کنند و ملامت کشند
و خوش باشند - به بهانه روز جهانی زن - دوشنبه ۱۲ مارس ۱۹۸۹

مینا، طبق معمول بیست و پنج سال گذشته، با صدای
خروپنهای بلند و نامنظم منصور از خواب بیدار شد. سرش سنگینی
کوه را داشت و چشمانش متورم و خشک بود، به شدت هم
می سوخت. پلکها را محکم با پشت دستهای مشت کرده مالید و در
دل غر زد... «همه با صدای چهچه بلبل و موسیقی رادیو بیدار
میشن یا با نوازش و بوسه گرم همسر مهربون، من خاک بر سرتیک
تاک ساعت خرخرای منصوره!». هنوز، پس از این همه سال، نه
تنها با این صدای ناموزون شبانه عادت نکرده بود که برایش روز به
روز عذاب آورتر هم میشد. توی رختخواب غلتی زد و از این دنده
به آن دنده شد. به دیوار مقابل چشم دوخت و به فکر فرو رفت.
از دیشب حال عجیبی به او دست داده بود، بعد از دیدن آن
فیلم نیمساعته مستند کانال ۲۸، از آن فیلم های واز بها و آن
هیوان زشت منظر عجیب و غریب که شبیه سوسمار بود. گوینده آنرا
يك نوع ایگوانای [۱] کمیاب توصیف کرده بود که نسلش رو
به انقراض بود. گوینده گفته بود: «طبیعت، انسان و سایر

حیوانات همه دست به دست هم داده اند و به سرعت نسل این جانور را به سوی نابودی سوق می‌دهند! نمی‌دانست چرا دلش به حال ایگوانای طلایی سوخته بود، خیلی زیاد. جانور بیچاره بدجور زشت بود، با آن هیکل بی‌قواره و پوست فلس‌دار و دم دراز. ولی دلیل دل سوختنش این نبود، شاید گونه‌ای نزدیکی و شباهت بین خود و او می‌دید... «آره، منم یه ایگوانا هستم، یه نسل رو به انقراض، انگار ازمون خیلی‌ام باقی نمونده؟! ما داریم از بین میریم، فنا میشیم. به دست طبیعت، به دست انسان، به دست زمان، تازه خودمونم با بقیه همدست شدیم. سرنوشت من و ایگوانا چه غم انگیزه! شاید نه... شاید دنیای امروز دیگه به ماها احتیاج نداره!». انگشتان هر دو دستش متورم و دردناک بودند... «این آرتروز!» لعنتی‌ام داره روزگارمو سیاه میکنه. با تائی دستها را به هم مالید، انگشتها را کمی خم و صاف کرد و در حالیکه سومین مهره ستون فقراتش، در ناحیه کمر، ذق ذق می‌کرد خود را با بی‌حوصلگی از رختخواب بیرون کشید.

از پنجره بیرون را نگاه کرد، قیافه‌ای مضحك به خود گرفت و مثل اینکه بخواهد به زمین و زمان ناسزا بگوید بلند بلند خواند:

باز شد دیدگان من از خواب به به از آفتاب عالمتاب!

و زیر لب آهسته ادامه داد: «واقعاً که!»

مینا خم شد، لباس چیت گل و گشاد خانه را در حالی که آخ و واخ می‌کرد از روی فرش کنار تخت برداشت و به سر کشید، دم پایی لخ لخی‌اش را پا کرد و به طرف حمام راه افتاد تا آبی به سر و صورت بزند.

مقابل دستشویی ایستاد و به قیافه کسل خود در آینه نگاهی انداخت. درد دل کهنه‌ها خیلی زود به سراغش آمدند... مثلاً اومدیم امریکا زندگی کنیم، ارواح خیکمون! اونارو باش که تو ایرون فکر میکنن ما داریم اینجا شاهی می‌کنیم. هه! هه! حالا همه گرفتاریها یه ور این صورت درب و داغونو چه جوری با سیلی سرخ نیگردد داریم؟! باز تو ایرون که بودیم شاکر داده و نداده خدا بودیم، چشمون چیز دیگه‌ای نمی‌دید، فکر می‌کردیم دنیا همون

چاردیواری دور و برسونه، تا بچه بودیم نشه بابا هر چی بهمون دادن گفتیم دست شما درد نکنه، هر چیام ندادن گفتیم لابد ندارن. صدامون درنیومد. هر وقت اومدیم حرف بزیم گفتن - بچه خفه! - هر وقت چیزی خواستیم زدن تو سرمون مام خفه خون گرفتیم. همچی که سر و صورت و سینه ای به هم زدیم شدیم غصه بزرگشون، درد بی درمونشون، نگرانی صبح و شیشون که چه جوری آبمون کنن. به یه چشم بهم زدن دادنمون به دم دستترین خواستگار و خداحافظ شما. مای خرو بگو! چه خوشی بودیم که مثلاً شوهر کردیم و خدای نخواستہ ترشیده نشدیم. شازده داماد... بله، بله شازده داماد! جوان برازنده ای بود کارمند اداره زنجبوط با ماهی پنج هزار تومن حقوق و مزایا، خودمم که هزار تومن می گرفتم. چی بهتر از این؟... ماه اول به دوم نشده هم شکم پر شد. مگه اونوقتاً مثل اینجا و مثل حالا بود که دخترا تا پونزده شونزده سالشون میشه - شایدم کمتر - میرن قرص میخورن؟ باید بود همون سال اول حامله می شدی و الا مادر شوهر هر جا می نشست و پا می شد می گفت - نکنه عروس نازا باشه! - بله... به فاصله ده سال سه تا بچه!، مینا دستهایش را برای بار سوم با حرص صابونی کرد، انگار دلش میخواست پوست بیندازد؛ پوست قدیمی را که جا به جای آن اثر زخمهای کهنه سمج نشسته بود، و پوستی تازه درآورد که هر بار با دیدنش داغ دل تازه نکند... از ماه سوم عروسی اوق و پوق و بدویاری، بعدش ورم و آلبومین و کوفت و زهرمار، بعدش هم سه تا بچه نق نقوی ونگ ونگی و خودت دست تنها با شب بیداریها و کارخونه و غذا پختن و شستن و ساییدن و کار نیمهوقت بیرون خونه، وای که چه پدیری ازم در اومد تا بچه ها از آب و گل بیرون اومدن، کهنه شستنارو بگو، بدون ماشین رختشوری! آره جون خودشون! دخترای حالا مثلاً بچه داری میکنن! روزی ده تا کهنه کاغذی می بندن به بچه و بعد زرتی تو سطل آشغال، تازه تا چشمشون به شوهر می افته دستور میدن - ددی جون، دایپرا ۱۲ عوض کردن ایندفعه مال توئهها! - شوهر ما که نفهمید سه تا بچمون چه جوری بزرگ شدن. تا شب نقشون در

میومد داد میزد - مینا! خفته اش کن، فردا باید برم اداره! - منم از ترسم پستونکو می چپوندم تو دهن بچه و سر بغل می تکان تکان و کیش کیش و پیش پیش تا خواب بره، انگار خودم فرداش باید می رفتم عروسی!، انگشتهایش زیر آب گرمی که از شیر دستشویی بیرون می ریخت کم کم نرم و از هم باز شدند و درد لعنتی آرتروز کمی آرام گرفت... «از امریکا اومدن چی چی بهمون رسید؟ آرتروز، تو بیرون کی یه زن چهل و پنج ساله آرتروز می گرفت؟ خدا میدونه تا ده سال دیگه چه به سرم بیاد! حتما میشم مثل لین پیرزن امریکاییا با دست و پای کج و کوله، خوب دیگه هر کسی یه جوری امریکایی میشه، مال من یکی اینجوریشه!»

شانه کردن مو را تمام کرد و وارد اتاق خواب شد تا به طرف آشپزخانه برود، انگار داشتند می بردندش پای چوبه دار... «ای خدا! کی بشه رسم چیدن میز صبحونه و شام و ناهار و ریخته! کاش یکه قرار بازنشستگی از کارخونه هم برای زنا میذاشتن، بیست و پنج سال هر صبح نون و پنیر و کره و مربا و چای و قند و شکر، هر ظهر خورشت و آبگوشت، هر شب کتلت و شامی، واخ که دیگه دارم بالا میارم... خوب زن تقصیر خودته، اگه از اول عادتشون نداده بودی حالا مثل جاری کوچیکت تو رختخواب خوابیده بودی، شوهرت برات صبحونه می آورد تو رختخواب، فکر می کنی چند تا زن دیگه مثل تو هنوز جوشون رو میذارن سر آشپزی و خونهداری و جارو و گردگیری؟ هان چند تای دیگه؟!» منصور سرش را از زیر ملاقه بیرون آورد و همانطور با چشمان بسته و صدای خفه و خواب آلود گفت:

- آهای! باز گذاشتی در رفتی؟ چند شبه به ما نرسیدی؟ خودت حساب کن!

مینا گره ای به ابروهایش انداخت و با حرص جواب داد:

- چه میدونم واله، شب مید است و یار از من چقدر پخته می خواهد! نرسیدی کدومه مرد حسابی؟ اینم شد نون و آب؟ یا کرلیه خونه؟ کار که بی کار، پول که قربونش برم، نصف بیل (۱۱) های این ماه مونده سر جیگرم، حالام برام نوبرم آورده به ما

نرسیدی!!» با اینهمه گرفتاری و بدبختی که دور و برمون ریخته
دیگه احساسیام برام میمونه که به جنابعالی برسم حضرت آقا؟
منصور صدایش را دو رگ کرد و گفت:

— حالا امروز احساسو ول کن جون عمات! نیازو بچسب! چند
دفعه بهت گفتم من مردم و نیاز جنسی دارم. زن گرفتم واسه چی؟
واسه همین دیگه، و الا مریض که نبودم نونخور واسه خودم
بتراشم. بدبختی اینه که ددرم دیگه نیشه بری، فردا ایدزاه!
میگیری میفتی میگیری!

منصور سعی کرد این جمله آخر را با شوخ طبعی و به اصطلاح
طنز به زبان آورد تا زهر جملات قبلی خود را بگیرد ولی نایدهای
نداشت. مینا از همان اول عصبانی شده بود، با غضب دستش را
به کمر زد و در حالی که دست دیگر را در هوا تکان میداد
یک سری جملات تکراری را که تا به آن روز هزار بار به منصور
تحویل داده بود پشت سرهم ردیف کرد:

— من دیگه خسته شدم، از همه چی، از زندگی روز، از
زندگی شب، از این همه توهین و تحقیر، از این همه بی‌توجهی!
هنوز اول صبح شده دنبال بهانه می‌گردی مرد؟! خیلی خوش
پروپاچه‌ای لب خزینه هم می‌شینی؟! حالا قربون اون نونی برم که
داری به من نونخور میدی!... نه اینکه انگشترهای برلیان و زمرد و
یاقوت داره از سر و کولم بالا میره؟ نه اینکه هر هفته و هر ماه
یکدست لباس تازه می‌خرم؟ نه اینکه دم به دقیقه شام و ناهار ما
رو می‌بری این رستوران و اون هتل! یا ماشین جاگوار انداختی زیر
پام!... من همش روزی ده پونزده دلار خرجمه که اونم با هر جون
کندنیه درمی‌آرم. نونخور کسی هم نیستم. فهمیدی آقا؟ اگه این
کارایی که من تو این خونه می‌کنم، یه کلفت اسپانیسی (۶) بیاری بکنه
هفته‌ای ۱۵۰ دلار جرینگی ازت پول می‌گیره قربون! تازه شبم
میتونه بره کپه مرگش سر راحت رو بالش بذاره بخوابه و جوابگوی
تو نباشه. من دارم از احساس حرف می‌زنم تو کُل عوضی یه جوری
حرف می‌زنی انگار کنیز زرخرید آوردی، خوب زن مرد ایرونی
شدن همینه دیگه!!

منصور خودش را لوس کرد و گفت:

— کلفت اسپانیشا که از خداشونه آقا دستی به سر و روشون بکشه! میگی نه برو سوال کن.

مینا دیگر گوش نمی‌داد، با خودش غرغری کرد و از اطاق زد بیرون... «پس زن گرفتم واسه چی؟ واسه هیچی جونم! واسه کلفتی و تخم کشی! دلم می‌خواد بدونم اگه یکی از این حرفا رو این شوهرای امریکایی به زناشون بزنن چه اتفاقی می‌افته، دختره تلفن می‌کنه به دکتر روث [۷] میگه — شوهرم می‌خواد برخلاف میل من بگلم بخوابه — اونم میگه — برو ازش شکایت کن چون می‌خواد ترو ریپ [۸] کنه! — اونوقت ما یه عمره داریم ریپ می‌شیم صدامونم در نیاد! حالا آقا دو تورت و نیمش هم باقیه! اگه دکتر روث وضع زنای ایرانی رو بفهمه دو تا شاخ گنده، دو برابر هیکل فستولی اش، رو سرش سبز میشه! دل میگه یه تلفن بهش بزنم و دردمو بگم تا به منصور ثابت بشه من بی‌حال و سرد مزاج نیستم، اونه که خودخواه و ناشیه»، آنگاه مثل اینکه از تندروی خود شرمگین شده باشد، آرامشی به چهره برافروخته‌اش داد و مسیر فکرش را عوض کرد... «بیخودی ژست بگیر، بیست و پنج ساله هیچ غلطی نکردی، بیست و پنج سال دیگه‌ام نمی‌کنی! همیشه که هست، اگه این زندگی رو می‌خواستی باید سفارش می‌دادی ننه بابات تو رو اینجا بزان. اینا همش نتیجه تعلق داشتن به اون خاک پرگوهره... ولی غصه نخور، حسن کار اینه که تو جزو آخرین بازماندگان نسل رو به انقراض زنان تحقیر شده هستی زنایی که احساساتشون ندیده گرفته شد، امیالشون سرکوب شد و وجودشون اصلاً به حساب نیامده. خوشبختانه دختر تو زیر بار این خفت نخواهد رفت.» به دنبال این استدلال آرامشی کاذب احساس کرد.

در آشپزخانه مینا کتری را زیر شیر آب گرفت تا پر کند و آماده چیدن میز صبحانه شد... «امروزم هزار تا کار دارم، باید یه سر برم مدرسه پیام بینم معلمش چی کارم داره. حتماً بازم شکایت که پسرت درس نمی‌خونه! واسه مادر شوهره باید خرید کنم. دواي باباسو باید بگیرم. یه کوه لباس کشیف جمع شده.

منجق دوزی لباس خانم نوایی هم مسونده که باید تا فردا تحویلش بدم... معقول تو تهران واسه خودمون خانمی بودیم، نه کوکبی داشتیم این آخر سری‌ها، لباسمونو می‌دادیم خیاط یا از اروپا می‌آوردیم. به حساب زن شاغل بودیم؛ کارت آی.بی.ام [۹] پانچ [۱۰] می‌کردیم و پیش به سوی تمدن بزرگ و آینده‌ای روشن برای زن ایرانی!! یه دفعه کاسه کوزه‌ها به هم ریخت و شدیم دست دوز و خیاط خونگی! خوب انقلاب شده دیگه! اینم به قول معروف از ثمرات انقلابه. حالا اگه می‌شد یه کار تو قسمت آلتربیشن [۱۱] ساکس [۱۲] یا نیمن مارکوس [۱۳] پیدا کنم باز یه چیزی، ظاهرش بهتر بود، حقوقشم همین طور. ولی کجا اینا به ما ایرانیا کار میدن؟ تا این همه امریکایی بیکار ریخته... اصلاً بینم کی گفته تو مجبوری کار کنی که این قدر جوش می‌زنی؟ از زنای اینجا یاد بگیر، از اونایی که میگن کار خونام خودش یه شغلیه و حقوق داره، اونایی که تو خونه می‌شینن و بچه‌داری می‌کنن و بعد ادعای نصف درآمد شوهر و اموالشم دارن کسی‌ام نمیتونه بهشون بگه بالای چشت ابروس. ما تازه کارم که می‌کنیم بهمون میگن نونخور اضافی. چشت هشت تا! تو و امثال تو همین کارا رو کردین و همین زورا رو شنیدین و دم نزدین که به این روز افتادین. اصلاً همین زنای امریکایی به درد مرد ایرونی می‌خورن تا بهشون بفهمونن یه من شیر چقدر کره داره! شایدم یه من ماست... فارسی‌ام که خدا رو شکر یادمون رفته!

مینا داشت نان را از توی فر در می‌آورد که کامبیز سر رسید:

- های مامی! بای مامی!

مینا داد زد: - کجا؟ پیا صبحونه بخور!

- تو دانشگاه می‌خورم. با بچه‌ها!

- پس من واسه کدوم پدرسوختای صبحونه چیدم؟

- نکن مامان! نه صبحونه بچین نه اول صبحی فحش بده و داد

بزن، بای!

- کی میای خونه؟

- نمیدونم عصر، شب. هر وقت کارم تموم بشه. اگه دیر کردم

شما شامتونو بخورین!

صدای به هم خوردن در و پشت آن گردش سویچ اتومبیل در سوراخ کلید... «بفرما! اینم از دومین سرنشین کشتی قراضه **کانون گرم خانوادگی**... ما جرأت داشتیم این جوری جواب ننه بابامونو بدیم؟ نون سه روز مونده بیاتو نیش می کشیدیم صدامونم در نمیومد که هیچ خیلی هم ممنوندار بودیم. باز خدا پدرشو بیامرزه که های و بای رو هنوز میگه. بچه های فرشته که سلام گفتن یادشون رفته، اصلاً بعضی وقتا شیطونه میگه دست و پامو جمع کنم برگردیم ایران تا اینا از دست ترفتن! اقلاً اون آپارتمان نکسیه هنوز سرجاشه، ولی مگه دلم میاد اینارو برگردونم ایران؟ اونجا چه آینده‌ای در انتظارشونه؟ غیر از این مگه خودشون میان؟ پیام که همش داره خواب می‌بینه یه روز تو این مملکت میلیونر میشه، مثل خوابی که بتیه بچه‌های امریکایی می‌بینن. میگه - ماما، خودم برای تولد شصت سالگیت رولز رویس میخرم! - ای بابا، یه چیزی میگه دلمو خوش کنه، ولی منکه می‌دونم اینام واسه ما بچه نمیشن! فردا پس فردا همینکه یه شی صنار درآوردن می‌رن دنبال کارشون. آپارتمان جدا کرایه میکنن و بعد - بای بای مامی! - دیگه خدا بده بچه، اونوقت هفتای یه تلفن بهت میکنن اونم بهزور آگهی‌های ای.تی.اند.تی. [۱۱۴] که حالتو پیرسن. وقتی ام پیر شدی می‌اندازنت توی ترسینگ هوم [۱۱۵] تا همونجا بیوسی. اگه به این خراب شده نیومده بودیم اقلاً بچه‌ها یه جور دیگه بزرگ می‌شدن! وابسته به خانواده. مگه دست و بال مارو از بچگی توی تار و پود وابستگی خانوادگی نبستن؟! ولی بچه‌های مثل مارو دیگه خدا بیامرزه! ما نسل رو به انقراضیم، کمیاب و نادر، ما که هنوز پس از چهل پنجاه سال یه کلمه تو به ننه بابامون نگفتیم که هیچ دلشوره و دلوپسی حال و آینده شون هم داره بدبختمون میکنه! اون بی معرفتا هم اینو میدونن که تا زورشون میرسه مارو به قول این امریکایا آبیوز [۱۱۶] میکنن. چه جون سگی داریم ما! تا بچه بودیم پدر و مادر آبیوزمون کردن، حالام که بزرگ شدیم بچه‌ها دارن آبیوزمون میکنن! شمع دو سر سوز که میگن هینه دیگه! ماهارو

از دو طرف لای منجنیق احساس و مسؤولیت، عشق و وظیفه قرار دادن و دارن له مون میکنن!

نگاه مینا به ساعت افتاد، ساعت هشت و ده دقیقه بود و پیام هنوز سر و کلاهش پیدا نبود. دوید طرف اطاق بچها و تا خواست در را باز کند یادش آمد که کامبیز و پیام صد بار سرش داد زده بودند که بدون در زدن وارد اطاقشان نشود. با حرص چند مشت آرام به در زد و برای اینکه صدایش از لابلای امواج گوشخراشی که از داخل اطاق می آمد به پیام برسد عربده کشید:

— مگه پا نمیشی پیام جون؟ ساعت هشت و نیمه! اقلاً اون

ضبط صوت وامونده رو خاموش کن صداسو بفهمی!!

— نه! امروز نمیرم مدرسه ماما! حالشو ندارم!

— استغفراله! حالشو ندارم هم شد حرف بچه؟

— جوش نزن ماما! درس مهمی ندارم.

مینا آرزو کرد برای يك لحظه در جلد پدر و مادر خودش برود و مثل آنها در سی چهل سال پیش با مشت و لگد به جان بچه بیفتد و با توسری از توی رختخواب بکشدش بیرون. ولی درست مثل اینکه بخواهد درس روانشناسی به معلم پس بدهد... «نفیر جانم! جنابعالی حتی به عنوان مادر و به دنیا آورنده این ورپریده، حتی در ازای بیدار خوابیهای سالیان سال و پستان در دهان او گذاشتن حق و اجازه نداری از گل بالاتر به ایشان بگویی و الا ایشان عقده ای می شوند و فردا یا الکی می شوند، یا گی ۱۷۱ یا می روند دنبال دراگلا ۱۱۸! بعد می گویند چون پدر و مادر ایشان را آبیوز کردند ایشان منحرف شدند!! حالا خر بیار و باقالی بار کن... واله نمی دونم چرا ما که اینهمه آبیوز شدیم هیچ غلطی نکردیم؟! مینا خشمش را فروخورد و در حالی که دندانهایش را به هم می فشرد گفت:

— بلند شو پسر جون، بلند شو، خودتو لوس نکن، پاشو برو

سر کلاس و مدرسه ات و الا باباتو میفرسم بیاد سراغت!

پیام با اخم و تخم روی تخت جا به جا شد و گفت:

— ترو خدا بابا رو سر من ننداز، دوباره دعواون میشه!

- پس پاشو! بعد نگاهی به اطاق انداخت و داد زد: - این اطاقه یا بازار شام؟ نگاه کن ترو خدا، لباس سه روز پیشش هنوز رو زمین مچاله افتاده. کامبیزم که رختخوابشو جمع نکرده! پاشو به کم اطاقو مرتب کن. شما جوونای حالا نظم و ترتیب نمیدونین چیه؟ یاالله... یاالله بلند شو!

- خیلی خوب، پنج دقه دیگه! اصلاً تو به اطاق من چی کار داری؟ خودم درست می‌کنم، فردا...
- بله... فردا یعنی هیچوقت.

سر راه رفت سراغ منصور که هنوز خوابیده بود، با اوقات تلخی و برای اینکه نشان بدهد هنوز از دست او دلخور است تند زیر لب گفت:

- تو دیگه چرا پانمیشی؟

- امروز کار نیست، سفارشی که دستم بود تمام شده. سفارش بعدیم پس فردا میرسه! امروز آفلان ۱۱۹.
منصور خیلی هم از کمی کار ناراضی به نظر نمی‌رسید، مینا گفت:
- پس پاشو پیامو برسون مدرسه!

- خیلی به ما می‌رسی، دستورم میدی؟ من اگه شوهرم واسه همه چی شوهرم نه واسه کار و حمالی و رانندگی!
- شروع نکنی‌ها! اصلاً نخواستم باباجون! خودم میبرمش.

راه افتاد به سوی آشپزخانه، سرش را با تأسف تکان داد... «آره... کار و حمالی و رانندگی! تو اگه راست می‌گفتی که وضعمون به از این بود، کار و حمالی رو اونایی کردن که وقتی تو ایران پول از آسمون می‌ریخت پارو دستشون گرفتن و پولها را کیسه کردن نه جنابعالی که دلت خوش ماهی هفت هشت هزار تومن حقوق اداره بود و بس، تو اگه روت می‌شد اون اداره رقتبوطی رو هم نمی‌دفتی، تازه اینجا شدم! مگه باجناقات آدم نیستن؟ چه جوریه که اونا به روز آف ندارن و مرتب سر کارن؟ برای اینکه اونا پاشنه گیوه رو هم کشیدن، کار میکنن و حمالی نه جنابعالی حضرت اجل که تا ساعت نه تو رختخواب تشریف دارین و همش فکر شکم هستین و زیر شکم!»

توی آشپزخانه مینا در حالی که چای یخ کرده‌اش را تند تند سر می‌کشید و هر دقیقه یکبار پیام را صدا می‌کرد، کارهای روزش را روی یک تکه کاغذ پشت سر هم ردیف کرد که یادش نرود. صدای زنگ تلفن سکوت آشپزخانه را شکست و رشته افکارش را پاره کرد. نیلوفر بود!

- سلام مامان، خوبی؟

- چه عجب؟ یاد مادر کردی؟ شوهرت خوبه؟ بچات چطوره؟

- خوبه مامان، میشه امشب جاناتان (۱۲۰) رو بیارم پهلوی شما؟ من و هرمز می‌خوایم بریم رستوران، آخه امشب انیورسریمون (۱۲۱).

- مادر شوهرت کجاست؟ اونکه هر جا می‌شینه و پامیشه از اول تا آخر حرفش اینه که داره نوه داری میکنه!

- رفته لاس وگاس (۱۲۲) واسه تعطیل آخر هفته. با همین تورهای ده دلاری. بابا شمام دلتون خوشه! کمک کدومه؟ تازه آقا بزرگ رو هم تنها گذاشته خونه بما سپرده هواشو داشته باشیم. تا بهش میگی - بچه نگه میداری؟ میگه - من زحمتامو کشیدم، بچه هامو به جا رسوندم حالا موقع استراحت و گردشمه - ماه دیگه‌ام می‌خواد بره هاوایی (۱۲۳). میدونی پریروز چی می‌گفت؟ می‌گفت - اگه قرار بود توی این سن و سال ما بچه داری کنیم خدا یائسه مون نمی‌کرد تا خودمون بچه بزائیم. یائسگی یعنی پایان بچه‌داری!

مینا گفت: باریکلا، والله! این استدلال از یه زن که نه کلاس بیشتر درس نخونده ایوالله داره. بفرمائین، شمام جاناتان رو بیارین اینجا، اقلّاً به این بهانه هم شده دیداری از مامان و باباتون بکنین! نیلوفر با گلیه گفت: - مامان ترو خدا... یه دقه

گوشی... جاناتان... جاناتان... نرو انور میفتی... گوشی مامان! مینا چند لحظه فرصت را هم از دست نداد. تا نیلوفر رفت بچه را بگیرد شروع کرد... «جاناتان هم شد اسم؟! یه دقه بهشون گفتم بابا یه اسم قشنگ ایرونی بذارین رو بچه حرفمو گوش نکردن. نمیدونم چرا این قدر با این اسم غریبه‌ام! خوب دلم می‌خواس اسم نوه‌ام سهراب، پویا، آرش یا این چیزا باشه نه جاناتان... قبول نکردن منم هیچی نگفتم دیگه. مگه نه اینکه با خودم عهد کرده

بودم مادر زن، مادر شوهر یا مادر بزرگی بشم غیر از اونکه مادرای خودمون بودن؟! خوب اینم توشه دیگه! آزاد گذاشتن و دخالت نکردن در امور بچه‌ها، ما که مزه این جور آزادیها رو نچشیدیم اقلاً بذار اینا لذتشو ببرن!

نیلوفر برگشت پای تلفن و دنباله صحبتش را گرفت:

- چی می‌گفتم؟ آهان داشتم می‌گفتم ترو خدا گله نکن مامان، میدونی من و هرمز هر دو تا چقدر گرفتاریم! از صبح تا شب سر کار، عصر هم مثل دو تا نعش می‌رسیم خونه. تا یه کمی به کارای بچه برسیم میشه شب! خودتون که می‌دونین چقدر زندگی کردن سخته اینجا؟ دیگه شما گله نکنین!

- نه مادر جون، چه گله‌ای؟ فقط یادآوری بود. برو به کارت برس مادر. خداحافظ... بعد با خودش ادامه داد... «گله نمی‌کنم، دلم برای خودم می‌سوزه! دلم برای توام می‌سوزه دخترجون، تو که از اول، زندگیتو با قسط و کردیت کارت (۱۲۴) شروع کردی، تا آخر عمرم مثل بقیه آدمای این مملکت باید مثل سگ جون بکنی تا قسط و پرداختهای ماهانه رو بدی. اگه دلت یه بچه دیگه‌ام بخواد نتونی بیاری چون از عهده خرجش برنمیای، دلم برای خودم می‌سوزه چون یه موی گندیده مادر شوهرت توی تمام سر من پیدا نمیشه. کاش خدا یه کمی از دل گنده اونو می‌داد به من، تازه حالا باید بیای و شوهرشو ببینی که چه جوری مثل پروانه دور خانم می‌گرده و چه جوری خانمو رو سرش حلوا حلوا می‌کنه. خانم از صبح تا شب هیچ کاری جز به خود رسیدن نداره، یه روزم تو زندگیش کار نکرده تازه تاج سر آقا هم هست، این جوریه که نسل اوئا هر روز زیاده‌تر میشه و نسل ما در حال انقراضه دیگه!»

ورود پیام رشته افکار مینا را پاره کرد، به صورت پسر نوجوان خیره شد و پرسید:

- چرا زیر چشمت کبوده؟ چرا رنگت پریده؟

- برای اینکه نداشتی بخوابم مامان خانم! دیشب تا ساعت سه

بیدار بودم!

مینا با طعنه گفت:

- واله اون ضبط صوتو به اون بلندی هر کس دیگه‌ام بذاره بالای سرش خوابش نمی‌بره که هیچ مغزشم جایجا میشه!! من نمی‌دونم چرا شما جوونای حالا کر هم شدین!

- کر چیه ماما؟ موزیک تا بلند نباشه آدم حال نمی‌کنه.

- اگه دلت می‌خواد برو این موهای سرتو کوتاه کن! شبیه این اسپانیشای توی داون تاون (۲۵) شدی!

پیام لقمه نان و پنیرش را با عصبانیت در بشقابش پرت کرد، از جایش بلند شد و گفت:

- آهان! شروع شد! ماما چند دفه بگم موهامو این جوری دوس دارم؟ مگه تو که هر روز موهاتو یه رنگ و یه مدل می‌کنی من بهت حرفی می‌زنم؟

- خوبه حالا؟ قهر نکن! صبحانتو بخور تا بریم.

- نمی‌خوام! دیگه نمی‌خورم، مگه می‌ذاری؟ یه سری باید جواب تورو بدم، یه سری جواب بابارو، ول کنین دیگه!

کیف و کتابش را زد زیر بغلش و راه افتاد. مینا با ناباوری نگاهش کرد و دوباره آن دل مالش کذایی سراغش آمد... «نکنه دراگی مراگی چیزی کشیده باشه؟! نکنه معتاد شده باشه؟! حالا چه خاکی به سرم کنم؟ این دیگه چه بلاییه سر جوونا نازل شده؟ اقلأ تو ایران از این گرفتاریها نداشتیم دیگه، ولی حالا که می‌گن تو ایران هم همه جوونا معتاد شدن! این دیگه یه بلای آسمونیه، ایران و امریکا نمی‌شناسه. وقتی گذاشتمش مدرسه باید برگردم اطاق و اسبابشو یه واری حسابی بکنم. نکنه یه دفه خواب بمونم و بچه معتاد بشه! منصورم که قربون دلش برم... هر چی بهش میگم یه کم با این پسرا حرف بزن همش میگه - خودشون می‌دونن، مگه وقتی ما جوون بودیم کسی با ما حرف زد؟ خودمون راهو از چاه یاد گرفتیم، همه غلطی هم کردیم، هیچی مونم نشد، انقدر مته به خشخاش این بچه‌ها نذار زن!! - ولی مگه میشه؟ میشه؟ اصلاً!»

پیام را دم مدرسه پیاده کرد و به ساعت اتومبیل نگاهی

انداخت؛ پنج دقیقه به ساعت نه مانده بود. نفسی کشید، فرمان را چرخاند، دور زد و روز را آغاز کرد. تازه اول صبح بود ولی مینا حس می کرد ربع قرن از لحظه ای که بیدار شده بود گذشته است. چند دقیقه بعد، در اولین ایستگاه کار روزانه توقف کرد؛ مقابل در آپارتمان مادر شوهرش. بوق زد تا خانم تشریف بیاورند پایین. با خیال راحت نشست، به پشتی صندلی تکیه داد و گردنش را کشید. می دانست خانم تا پله ها پایین بیاید يك عالمه طول خواهد کشید. بالاخره خانم دم در پیدایش شد. مثل همیشه آهسته و با طمأنینه راه می رفت. تا چارقدش را روی سر جا به جا کند مینا پیاده شد، در اتومبیل را باز کرد، زیربغلش را گرفت و سوارش کرد. سلام و احوالپرسی و تعارف و پیش به سوی فروشگاه ایرانی. خانم هنوز جا به جا نشده شروع کرد و مثل همیشه آه و ناله و شکایت را سر داد و در لابلای حرفهایش يك لحظه از نیش زدن به مینا غفلت نورزید. انگار تمام بیست و چهار ساعت شبانه روزش را تمرین می کرد که چه بگوید تا او را بچزاند. از آن نیشهای خاص مادرشوهرانه؛

- چرا شما زحمت کشیدین؟ منصور میومد منو می برد بچهام. ولی اون طفلکی ام از بس کار می کنه وقت نفس کشیدن نداره!
مینا در دل غر زد... «آره طفلکی، خیلی کار میکنه! دل و جیگر همه مرغ و خروسها براش کباب بشه!»
خانم ادامه داد؛

- پریروز از سر کار اومد یه سری به من بزنه لباس خشك خشك بود. خوبه روزا یه ذره غذایی، میوه ای، چیزی بش بدین ببره که این جوری تمام روز گشته نمونه.
- نگران نباشین خانم! مطمئن باشین منصور گشنگی نمی کشه، تازه ده پوندم وزن اضافه کرده، کلسترولش هم رفته بالا، دکتر گفت باید یه کم رژیم بگیره!

- خوبه، چه حرفها! ترو خدا به منصور دیگه رژیم ندین! خودتون که یه عمره رژیم گرفتین بسه دیگه! به نیلوفرم که از بچگی رژیم می دادین. منصور عادت به رژیم نداره، تو خونه ما رژیم نبوده،

هیچوقت! آقا بزرگ را نگاه کنین توی این سن و سال چقدر ساله
ماشاءالله! یه روزم رژیم نگرفته!

مینا با صدای بلند گفت:

- چشم خانم! ولی منصور ۲۵ ساله از خونه شما رفته دیگه!
عادتای قدیم هم از سرش افتاده.

بعد در دل اداسه داد... «پیرزن ول نمیکنه، یکی نیس بهش
بگه اگه من یکی ام به شما نرسم فاتحه تون خونده اس، پس اقلأ سر
به سر من نذار، تو یکی دیگه کوتاه بیا پیرزن!»
ولی پیرزن کوتاه نمی آمد:

- اقدس خانمو عروس و پسرش بردن آب گرم درد کمرش
خیلی بهتر شده، میگن اونجا کجاست؟... پالم اسپرینگ! ۱۲۶، آب
گرمش برای رماتیسم خیلی خوبه، خدا شانس بده!

مینا مجدداً در دلش غر زد... «بعد هشت سال توی امریکا
موندن، منصورخان، پسر گرامیشون، هنوز مارو یه مك دونالد (۱۲۷)
نبرده حالا خانم گله دارن چرا ایشون رو نمی پریم پالم اسپرینگ! با
کدوم پول خانم جون، با ثروت ابا اجدادی آقای منصور خان؟» و
بعد با صدای بلند گفت:

- آره راس میگن!

از خرید که برگشتند خانم يك ریز غر زد:

- صد تومن پول یه بسته نون؟! وای خدا به داد اونایی که
ندارن برسه، خدارو شکر که منصور سر کاره و پول می سازه.
مینا آهی کشید و گفت:

- آره خدارو صد هزار مرتبه شکر!

ده دقیقه طول کشید تا خانم از اتومبیل پیاده شد و به در
خانه رسید. مینا بسته ها را پشت در آپارتمان گذاشت، دوید طرف
اتومبیل، سوار شد، پایش را روی گاز گذاشت و الفرار... «بالاخره
یه روز باید حسابی از جلوی این پیرزن دریام! یه روز مونده به
آخر عمرم حرفمو بهش می زنم!» بعد به خود نهیب زد... «ول معطلی
جونم! بیست و پنج سال دیگه ام سکوت می کنی و خودتو
می خوری! مینا خانم عزیز، تو متعلق به نسل رو به انقراض

عروسهایی هستی که باید به عمر ممنوندار پدرشوهر و مادرشوهر باشن! چرا؟ چون اونا به پسر کاکل زری پس انداختن و منت سرش گذاشتن و اونی برای شازده پسرشون گرفتن. یادت نره! اما اگه فکر میکنی وقتی کامبیز زن گرفت میتونی از این دستوره‌ای چپ و راست به عروس بدی و مرتب براش لُغز بخونی و تلافی سرش در بیاری اشتباه میکنی، خواب دیدی خیر باشه؟»

نوار را با غضب به داخل ضبط صوت فشار داد، صدای هائیده در داخل اتومبیل طنین افکند: «شانه هایت را برای گریه کردن دوست دارم، دوست دارم...»

و مینا با زهرخندی جانانه گفت: «کو اون شونه که بشه سرتو روش بذاری و گریه کنی خانم هائیده خانم گل؟ کو اون شونه؟!...»

ایستگاه دوم خانه پدر بود. بیچاره پدر، پس از فوت مادر خیلی تنها و بی‌دست و پا شده بود، وای که مردها بدون زنها نفس هم نمیتوانند بکشند. پدر پیر و نیمه بیمار داروهایش تمام شده بود و از مینا خواسته بود برایش دوا بخرد. بهای داروها تقریباً صد و بیست دلار شد و مینا خدا را شکر کرد که برای پدر کارت مدیکال [۲۸] گرفته‌است و مجبور نیست غرغر منصور را بشنود که چرا پول خرج پدر پیرش میکند. هر چند که بخشی از این پول مال خودش بود ولی اجازه اش دست ارباب خانه، پشت در خانه سه بار طرز استفاده از داروها را برای پدر توضیح داد و تومیه پشت تومیه که مراقب رژیم غذایی‌اش باشد و پیاده‌روی را فراموش نکند و گاهی به آنها سر بزند، قابلمه غذایی را که صبح برایش پخته بود به دست پدر داد و قصد رفتن کرد. پدر با تعجب پرسید:

— به دقه نمی‌آی تو؟ به چای، آبی، نونی؟...

مینا با مهربانی گفت:

— نه بابا متشکرم. هزار تا کار دارم. انشاءالله به روز دیگه.

— باشه دختر، برو به سلامت. انشاءالله سایه بختت از سرت کم

نشه.

— یعنی سایه من از سر بختم کم بشه ایرادی نداره بابا؟ هان؟

— نه دخترجون، خدا کنه تو هم زیر سایه بخت سالم باشی. من که از تو گلای ندارم. پسرا که عین خیالشون نیس، اگه تویه دختره هم نداشتم کی به کارای من میرسید؟

مینا سری تکان داد و در دل گفت... «ولی خدا میدونه اون روزی که اولین بچتون متولد شد و فهمیدین مادر دختر زاییده چه ترشی کردین همتون! درست مثل اینکه ویا اومده باشه. وقتی هم پسرا یکی پشت سر دیگری بعد از من ردیف شدن میدیدم چطور گردنتونو بالا می‌گرفتین و شازده پسر- شازده پسر می‌کردین. خدا رو شکر که تولد سه پسر پشت سر هم عاقبت گره‌ای رو که ورود بی‌موقع نوزاد اول دختر روی پیشونیتون انداخته بود پاک کرد. اونوقت پیش خودتون فکر کردین — خوب اینم باشه واسه روز پیری و عمار کشیمون! — بعد لبخندی زد و گفت:

— وظیفه بابا، کاری نکردم.

— چرا دختر جون، خیلی سخته غربت و بی‌زبونی! راه و چاه بلد بودن و پیر بودن تو این مملکت غریب خیلی سخته، برای ما خیلی سخته!

عصر توی حیاط مدرسه، خانم معلم از سر به هوایی پیام گفت، از بازیگوشی و شیطنتش، و از اینکه بهتر است مادر کمی بیشتر وقت خود را صرف او کند. و مینا با خجالت جواب داد:

— سعی می‌کنم، سعی می‌کنم.

حالا چگونه، خدا میداند. می‌توسید به معلم بگوید که بزرگترین آرزوی پیام این است که بازیکن تیم بیس بال [۱۲۹] شود، چون به قول خودش — همه بازیکنای بیس بال میلیونرن، درس هم نخوندن — ولی تو و بابا که لیسانس و فوق لیسانس دارین نه پول دارین نه درستون به دردتون می‌خوره! — می‌توسید معلم هم که امریکایی است بگوید — برخلاف میلش به او فشار نیاورید، بگذارید دنبال رشته مورد علاقه خودش برود — و این درست همان چیزی بود که مینا نمی‌خواست بشنود، پس سکوت کرد و راهش را کشید و رفت.

نزدیکیهای غروب منصور به خانه برگشت، رفته بود لب دریا با دوستانش تخته بازی کند، امروز به قول خودش روز آف بود، آخرین دسته لباسها توی ماشین خشک کن مانده بود و مینا وقت نکرده بود برود و آنها را از رختشویخانه ساختمان بیاورد. منجوقدوزی دور یقه خانم نوایی و یک لبه آستینش تمام شده بود ولی لبه آستین دوم نیمه‌کاره مانده بود، منصور از در نیامده تو داد زد:

– مینا! دارم از گشنگی هلاک میشم، شام چی داریم؟

– صبر نمی‌کنی بچه‌ها بیان؟

– نه، یه چیزی بده یه ته بندازم تا بچه‌ها پیدا بشون بشه!

مینا لباس را کنار گذاشت و بساط شام را چید، سر میز شام تنها خودشان دو نفر روبروی هم نشسته بودند. مدت‌ها بود که دیگر برنامه غذا خوردنشان با بچه‌ها جور نمی‌شد، هر کسی توی خانه یک وقت غذا می‌خورد؛ برای خودش و هر وقت دلش خواست. منصور با کنجکاوای از پنجره بیرون را نگاه کرد ببیند اتومبیلی که مقابل خانه‌شان توقف کرد مال کیست، تا چشمش به نیلوفر و هرمز و جاناتان افتاد گفت:

– باز این وروجک رو برداشتن آوردن اینجا؟ مگه نگفتم من

حوصله بچه ندارم مینا جون؟

– بابا حیوونی‌ها یه شب میخوان برن بیرون، بچه شونو چیکار کنن؟

– همون کاری که ما کردیم، بشینن خونه بزرگش کنن!!

– همون کاری که ما کردیم؟ ما؟ راستی راستی روتو برم.

جناب‌عالی رو کجا می‌برن؟ کور شیم اگه ما بچه‌داری شما را دیدیم حضرت آقا!

منصور با اعتراض گفت:

– به من مربوط نیست، من که رفتم بخوابم، شما بفرمایین

بچه‌داری کنین، خوب حقته دیگه از بیکاری حوصله‌ات سر میره،

مجبوری برای خودت کار بتراشی!

مینا در حالی که به طرف در می‌رفت:

– ما که نه انیورسری فهمیدیم چیه، نه تولد، نه رستوران،

نه گردش. اقلأ بذار این دختره یه چیزی بفهمه! و الا اینم میشه
ایگوانا!

منصور با تعجب برگشت و با تعجب پرسید:

– چی چی وانا؟!!

یادداشتها

1. Iguana
2. Arthritis
3. Diaper پوشك
4. Bill صورت حساب
5. Aids
6. Spanish اسپانیایی
7. Dr. Ruth
8. Rape تجاوز
9. IBM
10. Punch
11. Alteration تغییر مدل لباس
12. Saks Fifth Avenue
13. Neiman Marcus
14. AT & T
15. Nursing Home خانه سالمندان
16. Abuse سوء استفاده
17. Gay همجنسگرا
18. Drug مواد مخدره
19. Off مرخصی
20. Jonathan
21. Anniversary سالگرد (ازدواج)
22. Las Vegas
23. Hawaii
24. Credit Card کارت اعتبار
25. Down Town مرکز شهر
26. Palm Spring
27. MacDonald's
28. Medical
29. Baseball

وضعیت اشتغال زنان ایرانی در لوس آنجلس

آرلین دلال در
سارا امیری

مهاجرت زنان و تأثیر آن بر موقعیت اجتماعی-اقتصادی آنان، موضوعی است که در جامعه‌شناسی نوین بحث و گفتگوهای بسیاری برانگیخته است. تا همین اواخر، بیشتر تحقیقات در مورد مهاجرین، بر پایه نقش مرد و تطبیق آنان با محیط اجتماعی جدید بوده است. علی‌رغم بالا رفتن تعداد زنان مهاجر در آمریکا در دو دهه اخیر، هنوز به نحو شایسته‌ای به نقش زن توجه نشده است و زمانی هم که به نقش زنان مهاجر از نظر اقتصادی و اجتماعی نظر می‌شود، این نحوه تحقیق وجهی به کل سنتی دارد؛ به طوری که زنان به عنوان خواهر، دختر، مادر، و یا همسر در ارتباط با مرد و جدا از تولید، به صورت انسانهای منفعلی که تنها نقش آنها خانه‌داری است، دیده می‌شوند.

در دهه اخیر زنان انگشت شماری به تحقیق در مورد وضعیت زنان مهاجر از خاورمیانه به نقاط مختلف آمریکا پرداخته‌اند. به‌طور مثال باربارا اسود (۱۹۹۱) در تحقیق خود در مورد زنان مهاجر یمنی و لبنانی در میشیگان و لوئیز کاینکارا (۱۹۸۵) در کار خود در مورد زنان فلسطینی در شیکاگو بر در نظر داشتن نکات زیر در تحقیقات جامعه‌شناسی تأکید مبرمی کرده‌اند:

- ۱- نقش اجتماعی-اقتصادی زنان، مستقل از مردان؛
- ۲- نقش مردسالاری و شکل خانواده در جامعه قبل از مهاجرت؛
- ۳- منطقه‌ای (از نظر جغرافیایی و اجتماعی) که زنان از آن مهاجرت می‌کنند؛

- ۴- منطقه‌ای (از نظر جغرافیایی و اجتماعی) که زنان به آن مهاجرت می‌کنند؛
- ۵- میزان تحصیل، سن و طبقه.

در این مقاله به دو نظریه موجود در مورد نقش اقتصادی مهاجرین در سرزمین میزبان برخورد خواهیم کرد. این دو نظریه عبارتند از: نظریه «محرومیت» و نظریه «فرهنگی».

۱- نظریه «محرومیت»

مهاجرین به واسطه مشکلات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی که در سرزمین جدید با آن مواجه می‌شوند مانند: ندانستن زبان، نداشتن اعتبار مالی و از دست دادن اعتبار اجتماعی-اقتصادی که در کشور خود داشته‌اند و همچنین تبعیضات حقوقی-اجتماعی موجود در جامعه جدید، به کارهای تولیدی کوچک و شغل آزاد می‌پردازند. به قول بوناسیج (۱۹۷۲) زمانی که مهاجرین در می‌یابند که در اجتماع جدید نمی‌توانند همان موقعیت اقتصادی و اجتماعی را که در مملکت خود داشته‌اند دارا باشند، عده‌ای دست به ایجاد سرمایه‌داریهای کوچک زده، به شغل آزاد می‌پردازند تا بر موانع موجود در جامعه نوین غلبه کنند. ساعات کار طولانی و شرکت فعال زنان شرط موفقیت این نوع کارها است.

۲- نظریه «فرهنگی»

مهاجرین به خاطر زمینه‌های فرهنگی، تاریخی و اجتماعی خاص خود به کارهای سرمایه‌داری کوچک می‌پردازند. ایوان لایت، یکی از حامیان این تئوری، که در سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۸۰ تحقیقات

وسیع‌تری در مورد گروه‌های مقیم لوس‌آنجلس کرده است. خاطر نشان می‌کند که در میان گروه‌ها، بازتولید سرمایه در سرمایه‌گذاری‌های کوچک، براساس ارزشهای فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی است، به‌طور مثال همبستگی‌های خانوادگی و گرفتن وام‌های خصوصی از دوستان و آشنایان جهت همراه انداختن سرمایه‌های کوچک، نمونه‌هایی از این نوع روابط هستند.

در این مقاله نقش زنان ایرانی در تولید و بازتولید سرمایه‌گذاری‌های کوچک در لوس‌آنجلس براساس دو نظریه فوق بررسی می‌شود. همچنین نقش زنان در شغل‌های آزادی که در خانه و از خانه اداره می‌شود و شغل‌های آزادی که خانوادگی اداره می‌شود، بررسی خواهد شد. روابط اجتماعی و فرهنگی که در این شغل‌ها مطرح می‌شود نیز بررسی شده و نشان داده خواهد شد که زن و مرد در روابط کاری متفاوتی از هم قرار می‌گیرند. این موضوع نشان‌دهنده آن است که در تحقیقات جامعه‌شناسی، زن و مرد باید جدا از هم و مستقل از یکدیگر مورد مطالعه و بررسی قرارگیرند تا وضعیت آنان به‌طور صحیح نشان داده شود. اطلاعات و آماری که در این مقاله ارائه می‌شود بین سالهای ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۸ جمع‌آوری شده است. این اطلاعات بر اساس مصاحبه با ۶۰ زن ایرانی مقیم لوس‌آنجلس تهیه شده است. این زنان بین سنین ۲۰ تا ۷۵ سالگی بوده‌اند. ایرانیان مقیم لوس‌آنجلس از اقلیتهای مختلفی مانند اقلیتهای مذهبی (بهایی، کلیمی، ارمنی و آسوری) و اقلیتهای قومی (گُرد و تُرک) تشکیل شده‌اند. و همچنین ایرانیان مسلمان شیعه مذهب که در ایران در اکثریت بوده‌اند ولی در حال حاضر آن اکثریت واضح و چشمگیر را در لوس‌آنجلس ندارند. در این تحقیق با ۲۰ زن مسلمان و ۲۰ زن کلیمی به سنین مختلف و از طبقات مختلف اجتماعی، متأهل و مجرد، مصاحبه شده است. این زنان به کارهای مختلفی اشتغال دارند، مانند: مشاغل حرفه‌ای، مشاغل آزاد (زنانی که در خانه خود کسب و کارهای کوچک متعلق به خود را می‌گردانند و زنانی که با همکاری خانواده خود کاری را اداره می‌کنند)، کارهای

خدماتی، و بالاخره زنان خانه‌داری که مزدی برای کار خود دریافت نمی‌کنند، بدین طریق اشتغال مختلف زنان، چه در بازار کار مزدی و چه در خانه و کار غیرمزدی، مورد بررسی قرار گرفته است. علاوه بر مصاحبه با زنان، مشاهدات ۸ ساله اخیر در وست وود که یکی از مراکز ایرانیان مقیم لوس‌آنجلس است نیز کمک بسیاری به شکل گرفتن این تحقیق کرده است.

در مراحل اولیه جمع‌آوری آمار، هفته‌ای یک روز مناطق مختلف لوس‌آنجلس، مانند وست وود، سانتا مونیکا، پورلی هیلز، فرفکس، پیکو و مرکز شهر لوس‌آنجلس، مورد بررسی قرار گرفته‌اند تا نوع مغازه‌هایی که زنان ایرانی یا در آن کار کرده، یا مدیریت آن را به‌عهده دارند، مشخص شود. در مرحله دوم، نوع کار زنان در مشاغل خدماتی، عمده فروشی و خرده فروشی مورد مطالعه قرار گرفته است. علاوه بر آن، کار آزاد زنان به‌صورت فردی، خانوادگی و استخدامی نیز بررسی شده است.

مناطق ذکرشده بدان جهت انتخاب شدند که ایرانیان زیادی در آن محلات زندگی می‌کنند. مناطق دیگر لوس‌آنجلس، مانند گلندل که ایرانیان ارمنی در آن ساکن هستند، و یا ناحیه ولی و شِرمِن آگس که سایر ایرانیان در آن زندگی می‌کنند، در این تحقیق در نظر گرفته نشده‌است. ضمن گفتگو با مغازه‌داران مختلف، دوستان، فامیل و آشنایان، با شبکه وسیع زنانی که از خانه خود جهت ایجاد شغل آزاد استفاده می‌کنند آشنا شدیم و این آشنایی درجه دید جدیدی نسبت به اشتغال زنان مهاجر برایمان باز کرد که تنها با مشاهدات عینی و خیابانی قابل لمس بود. در لوس‌آنجلس زنان ایرانی هم به‌عنوان صاحب کار (چه فردی و چه خانوادگی) و هم به‌عنوان کارمند در شغل‌های خدماتی مانند آژانس مسافرتی، معاملات ملکی، کارهای قانونی، لباسشویی، حسابداری، صندوق‌داری به کار اشتغال دارند. کارهای آزاد زنان متنوعند، از جمله: خیاطی، آشپزی، لباس‌فروشی، سلمانی، اپیلاسیون، گل‌آرایی، بچه‌داری، دکوراسیون داخلی،

تدریس زبان فارسی و در يك مورد تدریس آداب معاشرت و اتیکت به دختران جوان!

در قسمت کارهای مغازه‌داری بسا زنانی که در مغازه‌های خواربارفروشی و فروشگاه‌های لباس، جواهر، لوازم آرایش، نوارهای کاست و ویدئو کار می‌کردند مصاحبه شد. در این تحقیق با زنانی که در پمپ بنزین کار کنند یا راننده تاکسی باشند برخوردی نشد و تنها با ۲ زن ایرانی که در رستوران به کار پیشخدمتی مشغول بودند، برخورد داشتیم. پرداختن زنان ایرانی به این نوع کارها می‌تواند ریشه در عقاید سنتی ایرانی داشته باشد، از جمله آنچه «کار زن» و «کار مرد» دانسته می‌شود.

در سالهای دهه ۱۹۷۰ در ایران، رسم جدیدی در مورد کار زنان به چشم می‌خورد. در این سالها بسیاری زنان طبقه متوسط و مرفه از خانه خود جهت کسب درآمد استفاده می‌کردند. به‌مثال فروش لباس از خانه کار بسیار پردرآمدی بود. جالب اینجاست که قشر بخصوصی از زنان همان الگوی کار را نیز در لوس‌آنجلس انتخاب کرده‌اند یعنی از دوستان و آشنایان و اقوام خود به‌عنوان شبکه ارتباط جمعی برای پیشبرد و راه انداختن کار خود استفاده می‌کنند. موانع استخدامی که زنان ایرانی در لوس‌آنجلس با آن مواجه‌اند با موانع استخدامی که در ایران روبرو بودند بسیار متفاوت است. در اینجا زبان، سن و درجه تحصیلی با در نظر گرفتن طبقه اجتماعی و زن بودنشان، موانع و تبعیضاتی برای کاریابی ایجاد می‌کند. به همین علت زنان سعی کرده‌اند از خانه خود جهت به راه‌انداختن کار استفاده کرده، زندگی فردی خود را به گونه‌ای با زندگی کار خود در هم آمیزند. در دو مثال زیر به نمونه‌هایی از کار زنان ایرانی در لوس‌آنجلس پرداخته، تأثیر موقعیت اجتماعی بر روابط شغلی توضیح داده خواهد شد.

نادیا

نادیا زن کلیمی چهل-پنجاه ساله‌ای است که از سال ۱۹۸۲، دواطاق از آپارتمان‌اش را به محل فروش لباس تبدیل کرده است. شوهر نادیا از سال ۱۹۸۱، یعنی بعد از مهاجرت به آمریکا، خود را باز نشسته کرده است. نادیا چهار فرزند دارد که کوچکترین دختر و پسرش در لوس آنجلس ولی جدا از نادیا و شوهرش زندگی می‌کنند. نادیا مجموعه متنوعی از لباسهای رسمی و نیمه رسمی شب دارد و مشتریان او بیشتر زنان میانسال ایرانی هستند که معمولاً میهمانیهای مفصل و دوره‌های ثابتی دارند. یکی از مسائلی که نادیا باید همیشه با مشتریان‌اش در نظر داشته باشد، تک بودن لباسها است. او تعهد می‌کند که هیچکس دیگری آن لباس را در مهمانی به تن نداشته باشد و به همین دلیل ناچار است لباسهای مشابه را به افرادی بفروشد که در میهمانیهای مشترک شرکت نمی‌کنند. از قرار معلوم، در سال ۱۹۸۱، اتفاق ناگواری در همین رابطه رخ می‌دهد که باعث شرمندگی دو تن از خانمها می‌شود. در حقیقت راه انداختن چنین کاری همان شب به فکر نادیا رسید چرا که بسیاری از زنان پولدار و از طبقه مرفه از مسئله پیدا کردن لباس مناسبی که در عین حال نظیروش در فروشگاههای لوس آنجلس نباشد، شکایت داشتند. پس از آماده کردن خانه‌اش جهت فروش لباس، نادیا به منظور آشنایی بیشتر با بازار و طرحها و نوع پارچه‌هایی که به کار برده می‌شود به اندونزی سفر کرد و بعضی از سفارشاتش را نیز از طریق خواهرش که مقیم اندونزی است انجام می‌داد. وی در عین حال از دخترش که در اسرائیل زندگی می‌کرد نیز غافل نشد و از او خواست که به هنگام سفر به لوس آنجلس مقداری لباسهای شب با طرحهای متفاوت با خود بیاورد.

خبر لباسهای شب نادیا دهان به دهان در محیط اطراف گشت و نادیا آماده پذیرش سفارش شد، مثلاً برای اندازه‌های بزرگ یا رنگهای بخصوص موردپسند مشتریان‌اش. شش ماه تمام به گردآوری انواع و اقسام لباسها و طرحهای متنوع پرداخت.

مخارج اولیه این کار و سفرش به اندونزی حدود ۱۵ هزار دلار بود که از حساب پس‌انداز خانوادگی تأمین شد. برخلاف انواع دیگر سرمایه‌گذاریها که نیازمند مقدار هنگفتی پول برای تبلیغ بود، به دلیل روابط گسترده فامیلی و اجتماعی، نادیا نیاز چندانی به این تبلیغات نداشت.

نادیا به قول خودش حتی دوره دبیرستان را هم تمام نکرده و قبل از آمدن به آمریکا هم خانه‌دار بوده است. اگر چه شروع کار در چهل-پنجاه سالگی دشوار می‌نمود، تجارب روزمره زندگی کمک بزرگی در کارش بود. وی ساعات مشخصی برای کار تعیین نکرده است. خانمهای علاقمند تلفنی با او تماس گرفته، در گروههای چند نفره به خانه‌اش می‌روند. در حقیقت ترکیبی از میهمانی و کار است به همان سبکی که در ایران مرسوم بوده است. این دیدارها شکل همیشگی میهمانیهای ایرانی است که با تعارف قهوه تُرک و شیرینی و گفتگو درباره آخرین عروسیها، نامزدیها و تولدها شروع می‌شود به اضافه غیتهای مرسوم در مورد آخرین میهمانیهای مشترک و فال قهوه. این مهمان‌بازی و دیدار حدود ۲۰ دقیقه طول می‌کشد. مشتریان معمولاً دوستان و آشنایان ایرانی و گاهی آمریکایی هستند که درباره لباسهای نادیا از دیگران شنیده‌اند. بعد از این مقدمه، نادیا مسئله لباس را پیش می‌کشد، مشتریان را به الحاقهای دیگری که لباسها را در آن آویزان کرده راهنمایی می‌کند و پس از توضیح مختصری راجع به انواع لباسها با پیشنهاد یکی از لباسها به یکی از خانمها کارش را شروع می‌کند. سپس لباسی را که به‌منظر او مناسب آن مشتری است بیرون آورده، او را به اطاق پرو که در قسمت عقبی اطاق دوم است راهنمایی می‌کند و بعد به خانمهای دیگر می‌پردازد. بعضی از خانمها همیشه یکی از دوستانشان را برای انتخاب لباس همراه می‌آورند و بعضی وقتها که کسی با آنها نیست از نادیا می‌خواهند لباس را برایشان نگه‌دارد تا دوستشان را جهت تصمیم‌گیری نهایی همراه بیاورند. گاه نادیا ناچار می‌شود بیش از دو ساعت وقت صرف صحبت و راهنمایی کند، حتی ممکن است که مشتری در

آن روز بخصوص از نادیا خرید نکند ولی نادیا می‌داند که مشتری دوباره باز خواهد گشت و در حقیقت وقتش را بیهوده صرف نکرده است. بعد از تصمیم‌گیری نوبت تعیین قیمت لباس می‌رسد و تعارفاتی از قبیل «قابلی نداره» رد و بدل می‌شود و بالاخره نادیا از قیمت صحبت می‌کند. این مرحله با چانه‌زدن ادامه می‌یابد تا جایی که نادیا به مشتری می‌گوید این آخرین قیمت است و دیگر حتی برای خواهرش هم از این قیمت پایین‌تر نخواهد رفت. این مرحله حساسی است چرا که نادیا نمی‌خواهد حالت رودریاستی را از بین ببرد و در عین حال هم بالاخره حساب، حساب است. راز موفقیت نادیا ظرافت و تعادلی است که میان رابطه دوستی و خانوادگی و مسئله پول و معامله برقرار کرده است. تمام معاملات با پول نقد انجام می‌شود و اگر مشتری پول کافی همراه نداشته باشد می‌تواند لباس را ببرد و پول را بعداً به نادیا بدهد. نادیا معمولاً با ظرافت خاص خود می‌گوید «قابلی نداره، هر وقت داشتید». در حال حاضر بعد از ۵ سال که از شروع کارش گذشته است، حرفة پردرآمدی برای خود به‌وجود آورده و از آن کاملاً راضی است. به‌خصوص با توجه به مشکلاتی که برای مهاجرین در لوس‌آنجلس موجود است نادیا از کار و روابطی که با مشتریان ایجاد کرده رضایت کامل دارد.

ژاله و پروین

ژاله زن جوان بیست و چند ساله‌ای است که تا به حال ازدواج نکرده، در لوس‌آنجلس زندگی می‌کند. در رشته ارتباطات لیسانس دارد و در ایران در تلویزیون ملی کار می‌کرده است. به‌واسطه تسلطش به زبان انگلیسی کار نیمه‌وقتیی هم در یک کمپانی شیمیایی آمریکایی داشته است. پس از انقلاب، علی‌رغم میل باطنی‌اش، در تابستان ۱۹۷۹ به دلیل آزارهای فروانی که زنان به‌اصطلاح «غیر اسلامی» با آن مواجه شدند و همچنین پاکسازی از اداره ایران را ترك کرد. در زمان انقلاب خانواده‌اش به نیویورک

رفته بودند و بسیاری از دوستانش هم قصد عزیمت به خارج از کشور را داشتند. ژاله نیز به هزاران ایرانی طبقه مرفه و متوسط خارج از ایران پیوست.

هنگامی که ژاله به لوس آنجلس آمد به مدت دو سال به کارهای مختلف دست زد. مدتی لوازم آرایش می فروخت و کمیسیون می گرفت، مدتی هم برای يك بازرگان ایرانی به عنوان منشی و حسابدار کار کرد. تسلط او به زبان انگلیسی و تحصیلات بالا او را قادر به یافتن کار خوبی در بازار کار لوس آنجلس می کرد، ولی وی مصمم بود که با ایرانیها کار کرده، از این طریق رابطه اش را با محیط ایرانی حفظ کند. در اصل به همین دلیل بود که برخلاف خواست والدینش، از نیویورک به لوس آنجلس آمده، در آنجا اقامت گزید. وی تصمیم گرفت در محل زندگی اش کسب و کار کوچکی راه بیندازد و مانند نادیا به فروش لباس زنانه پردازد.

ژاله اقوام، آشنایان و دوستان بسیاری در لوس آنجلس داشت. یکی دیگر از دلایل آمدن ژاله به لوس آنجلس تعداد زیاد ایرانیان مقیم آنجا بود که شانس یافتن مرد ایرانی دلخواهش را بیشتر می کرد. ژاله تجربه کار آزاد نداشت، به همین دلیل با دوستش پروین که او هم تنها زندگی می کرد، شریک شد. خانواده پروین، که در لوس آنجلس زندگی می کنند، می توانستند به دلیل تماس با ایرانیان مقیم لوس آنجلس در موفقیت کار ژاله و پروین کمک مؤثری باشند. پروین دیپلم دبیرستان دارد و در ایران برای يك کمپانی بزرگ وارداتی به عنوان رئیس دفتر کار می کرد و همچنین مسئول ترجمه اسناد انگلیسی به زبان فارسی بود. او تازه کارش را رها کرده بود که ژاله پیشنهاد شراکت در فروش لباس زنانه را به او داد. ژاله و پروین با علم به اینکه خانهای دیگر ایرانی در این کار همه موفق شده بودند کار خود را در سال ۱۹۸۱ شروع کردند. خانواده آنها هر کدام ۸ هزار دلار برای سرمایه گذاری به آنها کمک کردند. بدین طریق آنها مجبور نبودند پول اجاره بدهند و می توانستند لباسها را به قیمت مناسبتری به بازار عرضه کنند.

پروین می‌گفت: «زنان ایرانی طبقه مرفه میهمانی زیاد می‌روند و میهمانیهای بسیاری هم می‌دهند و اغلب وقتی لباسی را يك بار می‌پوشند دیگر نمی‌خواهند با آن لباس ظاهر شوند و در نتیجه پول کلانی صرف خرید لباس می‌کنند و مایلند که لباسهایشان تك باشد.» ژاله و پروین هم مانند نادیا اجناس خود را از خارج (بیشتر از اروپا) وارد می‌کردند و يك اسم آمریکایی هم برای کارشان انتخاب کرده بودند.

تبلیغ کارشان بین خانمهای میانسال، به دلیل کمی سن و سالشان، دشوار بود چون ارتباطی با آنها نداشتند. بنابراین جهت تبلیغ بین بزرگترها، ناچار بودند به مادرانشان متکی باشند. همچنین ژاله خاطر نشان کرد که در اوایل دفتر تلفن را باز می‌کردند و به کسانی که اسمشان ایرانی به‌نظر می‌رسید، تلفن کرده، از این راه تبلیغ می‌کردند.

کار آنها، علی‌رغم مشکلاتی از قبیل نداشتن ساعت کار مشخص و یا مشکلاتی که بعضی از مشتریها ایجاد می‌کردند، بیش از دو سال ادامه یافت و سود کافی هم برای تداوم کار حاصل می‌کرد. ژاله و پروین ترجیح می‌دادند کسی را پس از ساعت ۵ بعد از ظهر نپذیرند (به‌خصوص آخر هفته‌ها)، ولی اغلب می‌شد که خانمهایی شب سرزده به منزل آنها می‌رفتند. ژاله از این مسئله ناراحت بود زیرا احساس می‌کرد هرگز نمی‌تواند در خانه‌اش راحت باشد. خانه‌اش هیچوقت خالی از مشتری نبود و بدتر از همه مجبور بود همیشه حفظ ظاهر کرده، با مشتریها خوش برخورد باشد؛ حتی زمانی هم که آمادگی این کار را نداشت. این مسئله برای نادیا کاملاً متفاوت بود. نادیا به میهمان‌نوازی معروف بود و بعضی اوقات شبها نیز از مشتریانش پذیرایی می‌کرد و حتی زمانی که مشغول تهیه غذا بود، آنان را با روی باز می‌پذیرفت.

در سال ۱۹۸۲ ژاله نامزد يك مرد ایرانی شد و دیگر داشتن يك اتاق در خانه برای کار به‌نظر عملی نمی‌آمد. در نتیجه آنها در پورلی هیلز دنبال محلی برای ادامه کارشان گشتند. یکی از مسائلشان گرانی اجاره بود که باعث می‌شد همین سود کمی هم که

داشتند، کم‌تر بشود. اما بالاخره محلی در پورلی درایو نزدیک پورلی هیلز با ماهی ۵۰۰ دلار در طبقه دوم یک ساختمان پیدا کردند. مغازه نسبتاً کوچک بود، با این حال ناچار بودند قسمتی از آن را تبدیل به اطاق پرو بکنند. در نتیجه حضور بیش از ۲ مشتری در آنجا، محل را برای همه تنگ و ناراحت می‌کرد. در ضمن حالت کار به کلی عوض شد. خانمهای مشتری دیگر نمیتوانستند بنشینند، گپ بزنند و درد دل کنند، یعنی کاری که در آپارتمان ژاله می‌کردند. به‌خصوص که دیگر فرصت تعارف چای و شیرینی هم نبود و مسئله صرفاً خرید و فروش لباس شده بود. پروین می‌گفت اساسی‌ترین مشکلشان چانه زدن بود که بعد از انتخاب لباس به مدت زیادی ادامه پیدا می‌کرد. آنها مشکل می‌توانستند در مقابل خانمهای مسن‌تر مقاومت کنند و از قیمت تعیین شده پایین‌تر نیایند. البته این مشکل را حتی از تعویض محل کارشان هم داشتند. ژاله و پروین مایل نبودند وقت صرف چای و شیرینی و یا درد دل بکنند، درحالی‌که این مسائل در مورد نادیا به‌طور طبیعی پیش می‌رفت، مثلاً خانمها در مورد بچه‌ها و شوهرانشان یا دوستان مشترک صحبت می‌کردند. اما ژاله و پروین ربطی بین کار و این قبیل صحبتها نمی‌دیدند. نظر ژاله و پروین در مورد کار و اینکه چه مدت صرف دید و بازدید و درد دل بکنند باعث می‌شد لحظات ناراحت کننده و خجالت آوری برایشان ایجاد شود. آنها یک سال دیگر به کار خود ادامه دادند و در زمانی که دیگر خیلی سود کاریشان پایین رفت و خرجشان هم زیاد شد، کار خود را خاتمه دادند (سال ۱۹۸۱).

در دو نمونه ذکر شده، زنان ایرانی دست به‌کاری مشابه با مشتریان همانند می‌زنند و به‌خاطر کاهش خرج از خانه خود برای کار استفاده می‌کنند. در یک مورد کار کاملاً موفقیت آمیز است، ولی در مورد دیگر هزینه‌های لازم به زحمت از کار در می‌آید. در اینجا اهمیت «دیدار»، که پس از مدتی جزء خودِ کار شده، روشن می‌شود. پروین و ژاله به‌دلیل جوان‌تر بودنشان،

معاشرتهاى متفاوت از معاشرتهای نادیا داشتند و در نتیجه نمیتوانستند در گفتگوها و غیبتهایی که در محل کارشان صورت میگرفت شرکت فعال داشته باشند. حال آنکه نادیا این نوع گفتگوها برایش به طور طبیعی پیش میرفت. اهمیت رابطه غیر مادی بین خریدار و فروشنده در اینجا به وضوح دیده میشود.

موفقیت اقتصادی کار نادیا به واسطه محیط کاری است که ایجاد کرده. در حال حاضر وی کار خود را توسعه داده و حتی يك نفر دست دوز هم برای چند روز در هفته استخدام کرده است. به عکس نادیا، ژاله و پروین که علاقهای به ایجاد رابطه خاصی با مشتریان نداشته و تنها مایل به حفظ رابطه کاری بودند، به ناچار پس از سه سال کار خود را ترك کردند.

نکته لازم به تذکر این است که زنان ایرانی بیشتر کارهای خود را در رابطه با زنان نظیر خود (از نظر مذهب و نژاد) آغاز میکنند ولی با گذشت زمان وقتی کارشان پایه میگیرد، آن را توسعه داده، به جلب همگان سعی میکنند.

نتیجه

موارد بالا نشان میدهند که استفاده از خانه جهت ایجاد چنین کارهایی حیاتی است. همچنین، زنان ایرانی بیشتر از مردان ایرانی قادر به استفاده از دوستی و روابط خویشاوندی جهت پیشرفت کار خود هستند. بیشتر زنانی که به کارهای آزاد اشتغال دارند از مهارت خود برای همراه انداختن امور مربوط به خانه و خانواده (مانند حل و فسخ مسائل خانوادگی، گرداندن امور مالی، مهمان نوازی، صبوری و بردباری، آشپزی، خیاطی و...) و جهت پیشرفت شغل خود نیز استفاده میکنند. این نوع تردستیا و استفاده از خانه برای کار موقعیتی است که مردان ایرانی ندارند چرا که محل کارشان همیشه جدا از محل زندگیشان بوده است. چه بسا مردانی هستند که بسیار مایل به استفاده از محل زندگیشان جهت ایجاد کسب و کار باشند، ولی پس از اندکی

تحقیق مایوسانه درمی‌یابند که بیشتر این نوع کارها، کارهای «زنانه» هستند. بیشتر کارهایی که در خانه انجام می‌شود کارهای تجاری کوچک ولی پرزحمت است. در این نوع کارها روابط شخصی بین صاحب کار و مشتریان، (چه فامیل و آشنا و چه مشتریان غیر آشنا) و همچنین کارکنان و تهیه کنندگان اجناس اولیه، بسیار مهم و تعیین کننده است، معمولاً معاملات اینگونه بدون امضای قرارداد انجام می‌شود و در واقع همین امر موجب رونق کار آنان می‌گردد. انجام معاملات بدون امضای قرارداد مشخصه مشاغل بازرگانی کوچک اقلیتهای مقیم آمریکا است.

یکی از عواملی که در این نوع کارها قابل توجه است، چانه‌زدن و رفت و آمدهایی است که به‌خاطر کار بین افراد انجام می‌گیرد. این نوع کارها شاید به‌نظر وقت تلف کردن بیاید ولی در واقع یکی از عوامل مهم موفقیت زنان در کارشان است. یکی دیگر از موارد قابل توجه نسبه معامله کردن است. معامله نسبه خود نشاندهنده اعتمادی است که فروشنده به خریدار دارد و همین امر موجب می‌شود که مشتری در آینده به همان شخص برگردد، بدون در نظر گرفتن دوری و نزدیکی مغازه و یا ارزانی و گرانی قیمت‌ها!

با اینکه این نوع کارها بسیار سودآور است، اما به‌واسطه رقابتهای گوناگون، ادامه آن چندان ساده نیست. در حال حاضر خیاطهای زیادی در لوس آنجلس هستند که مشتریان می‌توانند از میان آنها انتخاب کنند؛ در حالیکه اوایل سال ۱۹۸۰ تعداد خیاطهای زن به مراتب کمتر بود. این نوع رقابتها مثلاً در خیابان وست وود کاملاً آشکار است. در فاصله یک مایلی، چندین مغازه ایرانی وجود دارد که اجناس یکسان عرضه می‌کنند. قدرت زنان ایرانی جهت ادغام کارهای اقتصادی و معاشرتهای اجتماعی باعث ایجاد موقعیتهای گوناگون جهت به‌راه انداختن کارهای آزاد و تجارتهای کوچک سودآور شده است.

مشاهدات ما نشان می‌دهد که تحقیقات علوم اجتماعی که جنسیت در آنها مطرح نمی‌شود، روابط شغلی درون جامعه

مهاجر را تحریف کرده، حقایق را مطرح نمی‌کنند. زنان ایرانی در لوس آنجلس قابلیت تطبیق خود را با نوع زندگی و پذیرفتن ارزشهای اجتماعی در آن محیط نشان داده اند. این قابلیت تطبیق بیشتر معلول شرکت آنان در کارهای اجتماعی-اقتصادی است. در حالیکه مردان ایرانی که هنوز نتوانسته‌اند برای خود کاری دست و پا کنند، در تطبیق با جامعه جدید دچار مشکلات بسیاری شده‌اند. داشتن درآمد برای زنان استقلال بیشتری به همراه آورده است. اما همین مسئله برای زنانی که به دلیل کار پیدا نکردن شوهرانشان، تنها نان آور خانواده هستند، به دلیل عوض شدن نقشها مشکلاتی به وجود آورده است. نمونه بارز آن خانواده‌هایی هستند که مردان آنان قبل از انقلاب یا در ارتش بوده و یا کارمند دولت بوده‌اند ولی در حال حاضر بیکارند. شواهد نشان می‌دهد که زنان ایرانی مهاجر بهتر از مردان توانسته‌اند از منابع مختلف موجود برای کار و کسب درآمد استفاده کنند. این مسئله می‌تواند از طرفی مربوط به بازاری باشد که نتیجه و معلول نیازها و تقاضاهای زنان ایرانی است و یا از طرف دیگر می‌تواند مربوط باشد به اینکه زنان کمتر از مردان به ارزش کار خود فکر می‌کنند و در نتیجه حاضرند به کارهای پایین تر از نظر اجتماعی دست بزنند.

آبادان اونات-نرمین (۱۹۷۷) در تحقیقاتی که در مورد زنان ترك مقیم آلمان کرده است، خاطر نشان می‌کند که قابلیت تطبیق بهتر زنان ترك با محیط خصمانه جدید ممکن است در ارتباط با طرز تربیت آنان باشد. زنان آنچنان تربیت شده‌اند که بتوانند سریعاً به محیط جدید خود خو بگیرند زیرا آنان هستند که پس از ازدواج، خانه والدینشان را ترك کرده، به خانه‌ای کاملاً ناآشنا قدم می‌گذارند. زنان از کودکی به شکلی تربیت شده‌اند که فرمانبردار، از خود گذشته و محتاط باشند و قابلیت انطباق با شرایط محیطی جدید را داشته‌باشند. در خانواده‌های ایرانی هم دختران به نحوی تربیت می‌شوند که بالاخره در آینده خانه والدین خود را ترك کرده، جزو خانواده دیگری شوند. در واقع با آنان به عنوان مهاجرین آینده برخورد می‌شود، حال آنکه پسران در

خانواده باقی خواهند ماند!

منابع

- Barbara Aswad, 1991, "Introduction," in Barbara Aswad and Barbara Bilge (eds.), **Muslim Families in North America**, Syracuse Press, 1991.
- Louise Cainkar, 1985, "Life Experiences of Palestinian Women in the United States," paper presented at the 19th Annual Middle Eastern Studies Association of North America (Chicago).
- Edna Bonacich, 1973, "A Theory of Middle Man Minorities," in **American Sociological Review**, Vol. 38, pp. 583-594.
- Ivan Light, 1972, **Ethnic Enterprise in America**, University of California Press, Berkeley.
- Ivan Light, 1984, "Immigrant and Ethnic Enterprise in North America," in **Ethnic and Racial Studies**, Vol. 7, pp. 195-216.
- Abadan Unat-Nermin, 1977, "Implications of Migration on Emancipation and Pseudo-Emancipation of Turkish Women," in **International Migration Review**, Vol. XI, pp. 31-57.

گفت و شنود

بکری تمیزی

فروع شهاب

مقدمه

فروع شهاب از آن اولین نسل زنان ایرانی است که علی‌رغم محدودیتها و تبعیضات زمان خود توانسته است به مراتب عالی تحصیلات علمی و هنری نایل آید و از شخصیت و هویت محکم و مستقلی برخوردار باشد. او توشه ارزنده‌ای از تجربه‌ها، مشاهدات و آموخته‌های مادر بزرگها و مادران نسل جوان امروز را با خود حمل می‌کند. ما شناختن و شناساندن و آموختن از این زنان پیشرو و آزاده را بسیار غنیمت می‌شمیریم. مصاحبه زیر توسط بکری تمیزی و با تکیه بر موضوع مهاجرت برای درج در «نیمه دیگر» تهیه و تنظیم شده است. این مصاحبه بخشی از نوشته‌ای است که جهت شناختن و شناساندن فروع شهاب در دست تهیه است.



چهره خود ، کار فروغ شهاب

به دیدن فروغ شهاب رفتم. در اطاق ساده‌اش با او به گفتگو نشستم. کاغذهای روی میز نشان می‌داد که در حال نوشتن بوده است. دیوارهای خانه‌اش پوشیده از تابلوهایی است که کشیده است. خیلی راحت و صمیمی حرف می‌زند. به مراتب از سنش جوانتر نشان می‌دهد و خنده‌اش به دل می‌نشیند. فروغ به ۸۲ سالگی بدون آنکه دچار فراموشی شده باشد با من سخن گفت.

فروغ می‌گوید در زندگی‌اش هرگز محافظه‌کاری یا مصلحت‌اندیشی نکرده است، به گفتن حقیقت معتقد است و از دروغ‌گویی متنفر. زن آزادمنشی است. از گفتارش صداقت به گوش می‌نشیند. می‌گوید: «هرگز سعی نکرده‌ام به‌غیر از آنچه که بوده یا نبوده‌ام باشم. هر چه کرده یا گفته‌ام، چه خوب و چه بد، خواست یا

عقیده همان لحظه زندگیام بوده است. من روح خود را دوست دارم و هرگز آن را به دروغ و پلیدی نیالوده‌ام.»

فروغ در سال ۱۹۰۸ میلادی در تهران متولد شد. فرزند یحیی دولت‌آبادی است که مردی وطن‌دوست و فرهنگ‌پرور بود و همه دارایی خود را در خدمت به فرهنگ و تعلیم و تربیت مصرف کرد. فروغ با پشتکار و پیگیری کلیه سدهایی را که در آن دوران در مقابل تحصیل دختران قرار داشت در هم شکست. با استعداد و علاقهای که در زمینه نقاشی داشت آن را پیش خود آغاز کرد. می‌گوید: «يك بار با پدرم به نزد كمال الملك رفتم، در آن زمان زنها حق نداشتند كه نقاشی بیاموزند. در مقابل تابلویی ایستاده، نمی‌توانستم از ریزش اشکم خودداری کنم. كمال الملك كه علاقه مرا به نقاشی دید گفت امیدوار است كه روزی بتواند به زنها هم نقاشی بیاموزد.»

ابتدایی و دبیرستان را در ایران به پایان رساند و برای ادامه تحصیل به بروکسل رفت. فروغ دکترای تعلیم و تربیت و روانشناسی و جامعه‌شناسی از دانشگاه بروکسل بلژیک دارد. در ابتدای ورود به بلژیک در دانشکده هنرهای زیبای آن شهر در رشته نقاشی در آخرین سال آن قبول شد و تحت تعلیم یکی از استادان بنام بلژیکی که علاقه فراوانی به فرهنگ و هنر ایران داشت قرار گرفت. فروغ تصور می‌کرد که پس از بازگشت به ایران می‌تواند از تخصص خود استفاده کرده، تحصولی در فرهنگ جامعه به‌وجود آورد. ولی کارشکنیها نگذاشت. مدرسه‌ای را که بنیان نهاد بارها تعطیل کردند. فروغ بعد از ازدواج و در کنار نگهداری از فرزندانش به کار نویسندگی و ترجمه و نقاشی ادامه داد. «شمارش معکوس» داستان کودکی من، «سه هزار و یکشب نصرت خانم» که رمانی تاریخی است و مربوط به حوادث زمان قاجار می‌شود. «طباخی فرانسوی»، «نامه‌ای به ژان پل سارتر» فیلسوف فرانسوی، «وصیتنامه فرهنگی من» از جمله آثار او است.

از آثار او به فرانسه: رساله دکترای در حمایت و تربیت نابینایان (برگردان الفبای برایل به فارسی)، «خانه بلورین من» (رمان

تخیلی ا.

از ترجمه ها: «تربیت عاطفی» از گوستاو فلوبر، «جهان سوم و گرسنگی تا سال ۲۰۰۰»، «انسپیکلوپدی لاروس خانه داری»، «فحشا و الكل» از انتشارات دانشگاه سوربن، «علی و حسین دو قهرمان اسلام».

بکری - بسیاری از افراد فعال و مثبت را در خارج از کشور دیده‌ام که به علت فشارهای ناشی از شرایط مهاجرت روحیه خود را از دست داده و عملاً بازنشسته شده‌اند. در حالیکه شما علی‌رغم همه مشکلات در سن ۸۲ سالگی، با وجودیکه بینایی چشمهایتان را تا حدود زیادی از دست داده‌اید، همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دهید، هم می‌نویسید و هم نقاشی می‌کنید، چه عاملی شما را وادار به فعالیت می‌کند؟

فروغ - عوامل متعددی باعث شده است که من به فعالیت ادامه بدهم. در درجه اول من خیلی افتخار می‌کنم که به پدرم شبیه هستم. پدرم تا روزی که فوت کرد دائماً کار می‌کرد. مسئله دیگر مزاج سالم است. من مزاج سالمی دارم. معمولاً در سن ۸۲ سالگی پیری خودش باعث ضعف و ناتوانی می‌شود. البته من با کسالت و بیماری مبارزه می‌کنم. هر چند که آرتروز دارم و باعث می‌شود که نتوانم به راحتی از رختخواب بیرون بیایم ولی با آن مبارزه می‌کنم و بلند می‌شوم و به برنامه روزانه‌ام فکر می‌کنم. من از مردن نمی‌ترسم. اما از ناتوانی و سربار دیگران شدن وحشت دارم. و عامل سوم که به نظر من خیلی مهم است نوع فرهنگی است که در خانواده من وجود داشته است و تحصیلاتی است که کرده‌ام. وقت برای من خیلی مهم است. الان که به این سن رسیده‌ام هر روز وقت ارزش بیشتری پیدا می‌کند. هر لحظه و هر دقیقه می‌خواهم کاری انجام دهم.

بکری - شما خیلی به مسئله وقت و ارزش آن اشاره می‌کنید.

فروغ - وقت تنها چیزی است که به همه کس یکسان و به اندازه داده شده است. موضوع مهم طرز استفاده از آن است. برای من همیشه ۲۴ ساعت کم به نظر می‌رسد. هیچوقت بیکار ننشسته‌ام و نمی‌نشینم. زمستان بود که از آمریکا به ایران رفته بودم. در يك اطاق در تجریش زندگی می‌کردم. تنهایی زمستان خیلی آزار دهنده بود. تصمیم گرفتم داستان کودکی‌ام را بنویسم. يك ماه اقامت در آن اطاق با نوشتن کتاب «شمارش معکوس»، داستان کودکی من، گذشت. پس از آن آپارتمانی در شهر اجاره کردم و قرار بود با پسر کوچکم (سیف الله) که در آن زمان ۲۰ سال داشت استودیوی عکاسی، تبلیغاتی، نقاشی دایر کنیم. اما بازی سرنوشت پسر در دهم فروردین ماه که مصادف با روز تولدش بود در تصادف اتومبیل کشته شد. پس از چند روز دوستان و اقوام پی کار خود رفتند و من تنها ماندم. شبها به کوچه می‌رفتم و تا صبح روی پله جلوی در می‌نشستم. پس از چند روز متوجه شدم که باید از این مرحله هم بگذرم. باید زنده بمانم و برای زنده ماندن کاری انجام بدهم. شروع به نوشتن کتاب «سه هزار و یکشب» سرگذشت نصرت خانم عمه مادرم کردم. حوادث این کتاب مربوط به دوران قاجار می‌شود. این کتاب را در ظرف سه ماه نوشتم که قرار بود سریال تلویزیونی شود که در ایران انقلاب شد. در حال حاضر با وجود وضع نامطلوب چشم هر روز نقاشی می‌کنم و می‌نویسم و از وقتم به بهترین وجه استفاده می‌کنم.

بکری - چه شد که به آمریکا مهاجرت کردید؟

فروغ - من و سه تن از فرزندانم اجباراً بیست و يك سال پیش وطنمان را ترك کرده، به آمریکا آمدیم. وضع زندگی ما در ایران به جایی رسیده بود که در نهایت فقر و تنگدستی زندگی می‌کردیم. منفور دستگاه بودیم در صورتیکه هرگز مخالفتی با هیچ

کس نداشتیم و کاری انجام نداده بودیم. کمونیست که باعث طرد افراد می شد نبودیم. اما به دلایل زیادی که در شرح حال خودم نوشتم و مردم بعداً خواهند خواند مجبور به ترك وطن و اقامت در امریکا شدیم. در این زندگی غربت، با عشق و علاقه فراوانی که به وطنمان داریم رنج بسیاری کشیدیم. مهم تر از همه ما هرگز نتوانستیم خودمان را با محیط امریکا تطبیق دهیم، چون مردم امریکا، به طور کلی آنهایی که ما امکان معاشرت با آنها را داریم، مردمی ساده لوح و بی فرهنگ هستند. در هر صورت وقتی ما چهار نفر به امریکا رسیدیم فقط ۵۰۰ دلار پول داشتیم من برای دختران لباس می دوختم و به همه امور خانه هم می رسیدم. با مشکلات زیادی روبرو شدیم. من برای آرامش خودم نقاشی می کردم و زندگی بهر شکلی که بود می گذشت.

بکری - چه چیزی را عامل اصلی مهاجرت می دانید؟

فروغ - سیاست استعماری و طمعکاری کشورهای به اصطلاح متمدن، که به مسایل اقتصادی فراوانی مربوط می شود، زندگی بشر را به کلی دگرگون ساخته است. ملتهای کشورهای جهان سوم بر اثر اعمال سیاستهای تنگین استعماری از زادگاه خود کنده و به کشورهای غربی رانده شده اند، به خصوص به امریکا که بر اثر تبلیغات زیاد «بهشت موعود» شناخته شده است. در دو دهه گذشته میلیونها انسان بیگناه فقط و فقط به علت جنگهای داخلی و کشت و کشتارهای سیاسی جلای وطن کرده اند و از زندگی در خارج از کشور خود ناراحت و ناراضی هستند. به قول مفسران سیاسی جهان قرن بیستم «قرن جنگ» نام گرفته است. کشورهای به اصطلاح متمدن بحران اقتصادی خود را با فروش اسلحه تعدیل می کنند. اما هنگامی که کشورهای جهان سوم از آنها استفاده می کنند، امریکا و اروپا آنها را وحشی می خوانند.

در انگلستان خانمی به صدارت می نشیند و تکیه بر مسند دیزرائیلی و چرچیل می زند که بهتر از مردها فرمان کشتن می دهد و بهتر

دروغ می‌گوید. و با این حال او را دیدم که در کنار ریگان ایستاده، با کمال وقاحت می‌گفت «ما مردم متمدن ...». خانم مارگارت تاچر به عقیده من سردسته تروریستهای دنیاست. باعث تأسف است که تعداد زیادی زنان فمینیست (این را در تلویزیون امریکا دیدم) این جانی خطرناک را سرمشق قرار داده، معتقدند که زن می‌تواند با مرد برابر باشد و به‌صداقت بنشیند. جای تأسف است در حالیکه زنهای دیگری در جهان در زمینه‌های مختلف علمی، ادبی، هنری فعالیت می‌کنند هرگز به شهرت خانم تاچر نمی‌رسند و از آنها به‌عنوان نمونه برابر با مرد نامی برده نمی‌شود.

بکری - نظر شما در مورد زندگی در مهاجرت چیست؟

فروغ - اگر مثل عده‌ای پول کلان دزدی آورده باشید و عاشق وطنتان هم نباشید خیلی خوش هستید و راحت زندگی می‌کنید. آنهایی که دست خالی از ایران فرار کرده‌اند و یا مجبور شده‌اند به هر دلیلی هر چه داشته‌اند در ایران باقی بگذارند، طبیعی است که با مشکلات زیادی روبرو هستند. اما، مسئله اساسی راز بقا است؛ در هر شکلی بشر سعی کرده‌است مشکلاتش را حل کند و به بهترین وجه زنده بماند.

بکری - مشکلات مهاجرت باعث شده است که اکثر مهاجرین در وضعیت روحی بدی قرار گرفته، اکثراً افرادی ناامید و مأیوس هستند. شما چه راه حلی پیشنهاد می‌کنید؟

فروغ - مأیوس و ناامید شدن مسئله‌ای است طبیعی. همه کس زره آهنی به تنش نیست که بتواند با مشکلات مبارزه کرده، بر آنها پیروز شود. این اتفاقاتی که در روی کره زمین در چند دهه اخیر اتفاق افتاده همه دنیا را بهم ریخته، فقط ما ایرانیان نیستیم که با این مسائل روبرو شده‌ایم. هر کشوری را که نگاه کنید یا درگیر این بدبختی‌هاست یا آن را پشت سر گذاشته اما من به يك مسئله

اشاره می‌کنم، آنهایی که روحیه قوی‌تر، جسمی قوی‌تر و فرهنگی قوی‌تر دارند می‌توانند گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند. ولی همه کس این قدرت را ندارد و طبیعی است که بعضیها از پا درمی‌آیند. يك راه حل برای این موضوع وجود دارد که متأسفانه در فرهنگ ما مردم نیست و آن همکاری و کمک است. به نظر من اگر ما ملت به مولوی، حافظ و بزرگان ادب خود گوش می‌دادیم و معنی سخنان آنان را درك می‌کردیم باید غیر از اینی که امروز هستیم می‌شدیم. یعنی معنی عشق و ایثار را می‌فهمیدیم و به جای دشمنی و اخلاگری مهربان بودیم و سختیها را همه با هم تحمل می‌کردیم و نتیجه بهتری می‌گرفتیم.

بکری - شما تغییرات اجتماعی مختلفی را به چشم دیده‌اید. در این مراحل به نظرتان زن‌ها چه تغییراتی کرده‌اند؟

نورغ - اولاً باید به شما بگویم که من به این نوع فمینیست بودن که چه در امریکا و چه در اروپا رایج است، عقیده‌ای ندارم. چون برای من مسئله مادری خیلی مهم است. فکر می‌کنم که کلاه سر زن‌ها رفته‌است که خواسته‌اند حقوق مساوی با مرد‌ها داشته باشند. در گذشته مرد می‌رفت کار می‌کرد، زندگی خانواده را اداره می‌کرد و زن به وظیفه مادری‌اش به‌خوبی می‌رسید. با این طرز فکر جدید که مادر مجبور به کار کردن است باید لااقل چند برابر مرد حقوق بگیرد و نه برابر با او تا بتواند به وظیفه‌اش برسد. می‌بینید که زن زحمتش چند برابر شده و عملاً هم به برابری نرسیده است. شاید مرا يك آدم متعصب و با طرز فکر قدیمی بدانید ولی برای من برابری با این نوعی که فمینیست‌های امریکایی آنرا نشان می‌دهند، با بیرون آوردن سینه بند و آنرا روی چوبی گرفتن و نشان دادن نیست. من این نوع فمینیسم را قبول ندارم. این مسئله تنها پایین بودن سطح فرهنگشان را نشان می‌دهد. بهر حال زنی که دارای فهم و شعور باشد، تحصیل‌کرده باشد و از فرهنگ درستی تغذیه کرده باشد به نظر من در هر جامعه‌ای از احترام برخوردار است.

برای شما اشتباهی پیش نیاید. دوستان جوانم و فرزندان خودم معتقدند که من از آنها جوانتر فکر می‌کنم و یا يك خانم امریکایی که با من دوست است مرا «اولترا فمینیست» می‌داند.

بکری - شما مبارزاتی را که فمینیستها کرده‌اند قبول ندارید؟

فروغ - به‌نظر من اینها همه تصور است که زن امریکایی و اروپایی حقوقی دارد. مرد غربی هم زنش را کتک می‌زند و به‌او زور می‌گوید. اصولاً خوی حیوانی بشر است که هر کسی قوی‌تر است به آن که ضعیف‌تر است ظلم می‌کند. خواهر بزرگتر به کوچکتر زور می‌گوید. مردی که از نظر جسمانی قوی‌تر است چون زن را حقیر می‌داند او را کتک می‌زند. در اجتماع هم همینطور است. در اداره هم همینطور و دولت‌ها هم. کشورهای قوی‌تر در مورد کشورهای ضعیف‌تر. این مسئله نه منحصر به‌زن است و نه منحصر به زن ایرانی. يك مسئله جهانی است و ابعاد وسیع‌تری دارد. عدم برابری در کلیه مسائل وجود دارد.

بکری - نظر شما راجع به سیمون دوبوآر که به‌جنبش فمینیستی خدمات زیادی کرده‌است چیست؟

فروغ - اصلاً از او خوشم نمی‌آید. اما شانزده سال پیش نامه‌ای به سارتر نوشتم چون سارتر و برتراند راسل خیلی با شاه مخالف بودند و از جوانان ایرانی حمایت می‌کردند و تصمیم گرفتم با نوشتن این نامه از او خواهش کنم که به حمایت از جوانان ایرانی و مبارزه‌اش ادامه دهد. تصادفاً کمی قبل از نوشتن این نامه شرح حال سیمون دوبوآر را خوانده‌بودم. تصادفاً ما هر دو در يك سال و يك روز به‌دنیا آمده‌ایم. به‌عنوان شوخی در نامه‌ام به سارتر نوشتم که خانم سیمون دوبوآر و من هر دو همسن هستیم. او این شانس را داشت که ۵۰ سال با شما زندگی کند. اما اگر من به‌جای او بودم خیلی بهتر از او می‌شدم چون با توجه به استعدادم و فعالیت‌م

در زمینه‌های مختلف، زندگی در يك کشور جهان سوم با کلیه محدودیتهای آن، می‌توانستم به مراتب بهتر از این که هستم باشم. همچنین در مورد وضع ایران، محدودیتهای، خفتان سیاسی، از بین بردن افراد تحصیلکرده و مفید به حال مملکت مفصل نوشتم. اما چون سارتر نابینا بود نامه را خانم سیمون دوبوآر دریافت می‌کرد. از نامه من خوشش نیامد و هرگز به سارتر نداد. این را توسط دوست نزدیکی که آنها را می‌شناخت فهمیدم. به گفته او سیمون دوبوآر زنی بی‌نهایت حسود بود. آخرین کتاب سیمون دوبوآر را که به انگلیسی ترجمه شده به اسم «خدا حافظ سارتر» گوش کردم. در این کتاب او تنها خودش را بزرگ می‌کند.

بکری - با این نظر که زنان ایرانی بیشتر از مردان در کشورهای غربی رشد کرده‌اند موافقت می‌کنید؟

فروغ - آنچه مسلم است زن ایرانی در مهاجرت و بعد از انقلاب خودش را نشان داد. با وجودیکه در محیط مردسالاری زندگی کرده و همیشه زیر دست بوده است، توانایی عجیبی از خود نشان داده است. اکثر خانمهای ایرانی تا آنجایی که من در امریکا می‌بینم در هر نوع حرفه و رشته‌ای که درس می‌خوانند و هر تخصصی که دارند، در آن زمینه جزو بهترین هستند و زندگی را به خوبی می‌چرخانند.

بکری - زن ایرانی چگونه می‌تواند در مهاجرت تضاد فرهنگی با جامعه خودی و جامعه غربی را حل کند؟

فروغ - اگر هوش و شعور کافی داشته‌باشد و از تحصیل و تربیت درستی برخوردار باشد می‌تواند بین دو فرهنگ تعادل لازم را برقرار سازد.

بکری - زنان ایرانی در مقایسه با زنان اروپایی و آمریکایی

بیشتر احساس پیری می‌کنند. چگونه می‌شود با این اندیشه مبارزه کرد؟

فروغ - احساس پیری به‌منظر من بی‌معنی است. انسان در هر سن اگر سلامت جسمی و روحی خود را حفظ کند همیشه احساس جوانی خواهد کرد. مسئله فرهنگی هم در این اندیشه نقش دارد. مثلاً من در طول زندگی‌ام دوستان زن کم داشتم چون طرز فکر زنان همسین من با من تفاوت زیادی دارد. اصولاً من از آه و ناله کردن و شکایت از مسایل پیش پا افتاده زندگی پرهیز می‌کنم و دوست ندارم که دیگران را با گرفتاریهای خود متأثر کنم. اکثر دوستان من مردها بوده‌اند. در آن دوران دوستانم همیشه گفته‌اند که دوستی تو دوستی مردانه است یعنی به‌دور از خصوصیات و گفتارهایی که عامه معتقدند در روابط زن‌ها مثل غیبت کردن و حرف‌های بی‌معنی گفتن رایج است. دوستان من همیشه از من جوانتر بوده‌اند. من هر روز و هر ساعت کاری هر چه‌باشد انجام می‌دهم. تألمات زندگی را که فراوان دارم با نوشتن و نقاشی به فراموشی می‌سپارم. آدم کنجکاو هستم و به همه چیز توجه می‌کنم و می‌خواهم همه چیز را بدانم.

بکری - از این کنجکاری به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

فروغ - من نسبت به وضع بشر به‌طور کلی کنجکاو دارم. مسایل سیاسی و اقتصادی دنیای امروز برای من خیلی مهم است. چون نابینا هستم کتاب را از طریق نوار گوش می‌دهم. اخیراً کتاب «پرسترویکا» اثر گورباچف را خوانده‌ام و کتاب دیگری بنام «بهای صلح» اثر لاورنس فریدمن در من تأثیر زیادی گذاشت. چندی پیش یکی از مهم‌ترین کنفرانس‌های بین‌المللی در شهرهای بزرگ دنیا به‌مدت سه ماه ادامه داشت. دانشمندان از سراسر جهان در آن شرکت کردند. این کنفرانس درباره‌ی خرابی محیط زیست و خطری که حیات کره زمین را تهدید می‌کند بود. نتیجه

این کنفرانس این بود که طمع و خیانت و نادانی کشورهای قوی به خصوص آمریکا چنان ضربه‌ای به کل حیات بشر وارد کرده که جبران پذیر نیست. یا چندی پیش دانشمندی می‌گفت هوای کره زمین در ده سال گذشته به اندازه ده هزار سال گرم‌تر شده است و این گرم شدن هوا باعث خواهد شد که کوه‌های یخ در مناطق قطبی آب شود و به‌اقیانوسها بیفتد که معلوم نیست چه خواهد شد. مسایل محیط زیست برای من خیلی مهم است و آنرا دنبال می‌کنم. من امروز برای کودکان و کودکانی که احتمالاً بعد از این به دنیا خواهند آمد سخت نگرانم و همیشه گفتم که در دنیای امروز، بچه به دنیا آوردن دلیل عقبماندگی فکری، نادانی و خودخواهی است. توصیه من به خانمهای جوان هموطن این است که از تولید نسل خودداری کنند.

تصحیح و پوزش: خانم سیما فرید

از اشتباهی که در چاپ نام شما در صفحه ۱۰ شماره ۱۱ رخ داده است پوزش می‌خواهیم.